MS BW
IVANOW
0120

001621252

120

Majmūʿa (collection)

(Arabic syntax).

C

Lucknow
16.XI.26.
V.1.

مجموعہ نحویات سبعہ رسائل

120

ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العلمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله
اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین که این مختصریست مضبوط در علم
نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
ضبط مهمات تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت
اعراب و بناء و در سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه فصل
بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد
تنها که دلالت کند بر یک معنی و انرا کلمه خوانند و کلمه بر سه قسم است اسم
چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانچه در تصریف مذکور است
اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و جزء لفظ دلالت

کند

کند بر خبر معنی وان بر دو قسم است مفید و غیر مفید مفید انست که چون
قایل بر ان سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود و ازا جمله گویند
و کلام نیز بس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه فصل بدانکه جمله خبریه انست
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و ان بر دو نوع است اول انکه
جزء اولش اسم باشد و ازا جمله اسمیه گویند چون زید عالم زید دانا است جزء
اولش مسند الیه است و ازا ابتدا گویند و جزو دومش مسند و ازا خبر
گویند دوم انکه جزء اولش فعل باشد و ازا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید
بزو زید جزء اول مسند است و ازا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است
و ازا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه انچه بر و حکم کنند و
مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد فقط و حرف نه ازین هاست
و نه ان فصل بدانکه جمله انشائیه انست که قایل ازا بصدق و کذب
وصف نتوان کرد و ان بر چند اقسام است امر چون اضرب و نهی چون
لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و
ترجی چون لعل عمرو غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون
یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم چون و الله لاضربن زیدا

و تعجب چون ما احسنه و احسن به فصل بدانکه مرکب غیر مفرد آنست که چون
قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم نشود و آن بر سه قسم است
اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست
که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر
تا به تسعه عشر که در اصل احد و عشر و تسعه و عشر بوده است و او را حذف کرده هر دو
اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است سیوم
مرکب منع صرف و آن آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت جزو اول مبنی باشد بر فتحت بر مذهب
اکثر علما و جزو دوم معرب غیر منصرف بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چنانکه
غلام زید قایم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک فصل بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه
نباشد لفظا چون ضرب زید و یا تقدیرا چون اضرب که انت در و مستتر است
و از این بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست و بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشند
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معرب است یا مبنی و
و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

تا سند

تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل بدانکه علامت اسم
آنست که الف و لام و یا حرف جر در اول آن در آید چون الحمد و بزید و یا تنوین در آخرش
باشد چون زید یا مسند الیه باشد چون زید قائم یا مضاف باشد چون غلام زید
یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون رجلان یا مجموع
باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تاء متحرک بدو پیوندد چون ضاربة
و علامت فعل آنست که در اول او قد باشد چون قد ضرب و یا سین باشد چون سیضرب و یا سوف
باشد چون سوف یضرب و یا حرف جزم باشد چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون ضربت یا تاء
ساکن چون ضربت یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و
علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود فصل بدانکه کلمات
عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که بدخول عوامل آخر او متغیر گردد چون زید
در جاءنی زید و رایت زید و مررت بزید جاء عامل است و زید معرب است
و ضمه اعراب است و دال محل اعراب است و مبنی آنست که آخر وی بدخول عوامل مختلف نشود
چون هؤلاء که در محل رفع و نصب و جر یکسان باشد فصل بدانکه جمله حروف مبنی است
و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مونث و
نونهای تاکید نیز مبنی است و بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است فاما اسم متمکن معرب است

بشرط انکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع بشرط انکه از نونهای جمع مونث
و نونهای تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش از دو قسم معرب نیست و باقی همه
مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه
چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که
با مبنی اصل مشابهت ندارد فصل بدانکه اسم غیر متمکن بر هشت قسم است قسم اول
مضمرات چون انا من مرد و زن و ضربت زدم من و ایای خاص مراد
لی مراد ان هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربت ضربنا ضربت
ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن
و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن
هو هما هم هی هما هن و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربک
ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن
و چهارده منصوب منفصل ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن
ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن و چهارده مجرور متصل لی لنا
لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن فصل دوم اسماء
اشارات ذا و ذان و تا و تی و ته و ذه و ذی و ذهی و تهی و تان

ذین

وتین

4

وتین واولا بمد وبقصر ایضا قسم سیوم اسماء موصولات الذی واللذان

واللذین والتی واللتان واللتین واللذین واللاتی واللواتی وما ومن

وای دابة والا الف واللام بمعنی الذی در اسم فاعل واسم مفعول

چون الضارب والمضروب وذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو

جاءنی ذو ضربک وبدانکه ای دابة معرب است قسم چهارم اسماء افعال

است واین بر دو قسم است اول بمعنی امر چون اوید ویله وحیهل وبلم

دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات وشتان وسرعان پنجم اسماء

اصوات چون اوح واف وبخ ولعق وبخ وعاق ششم اسماء ظروف

ظروف زمان چون اذ واذا ومتی وکیف وایان وامس ومذ ومنذ

وقط وعوض وقبل وبعد وقتی که مضاف باشند ومضاف الیه

محذوف ومنوی باشد وظرف مکان چون حیث وقدام و

فوق وتحت وقتیکه مضاف باشند مضاف الیه محذوف باشد

هفتم اسماء کنایات چون کم وکذا کنایت از عدد وکیت و

ذیت کنایت از حدیث هشتم مرکب بدانکه اسم بر دو قسم است

معرفه ونکره معرفه است که موضوع باشد برای چیزی معین

واللذین

وان بر شش نوع است اول مضمرات دویم اعلام چون زید عمرو
سیوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصولات واین دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرف بلام چون بار جل ششم معرف
بالف ولام چون الرجل بقسم اسمیکه مضاف باشد بسوی
این شش چون غلامه وغلام زید وغلام هذا وغلام الذی عندی
وغلام الرجل ونکره است که موضوع باشد برای چیزی یا غیر معین
چون رجل وفرس فصل بدانکه اسم بر دو صفت است
مذکر ومونث مذکر انست که در و علامت تانیث نباشد
چون رجل ومونث بصفت انست که در و علامت تانیث
باشد چون امراه وعلامت تانیث چهار است تا چون طلحة والف
مقصوره چون حبلی والف ممدوده چون حمراء وتا مقدره
چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل آنکه تصغیر
اسمای را باصل خود برد واین را مونث سماعی گویند
بدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی ولفظی حقیقی انست
که باز او حیوانی مذکر باشد چون امراة که باز او رجل

است

است و ناقه که بازای او جمل است و لفظی است که بازای او
حیوانی مذکر نباشد چون ظلمه و قدوه فصل بدانکه اسم
بر سه صفت است واحد و تثنی و مجموع واحد است که
دلالت کند بر یکی چون رجل و تثنی است که دلالت کند
بر دو بسبب انکه الفی یا یای ما قبل مفتوح و نونی مکسور با خود
پیوندد چون رجلان در جلین و مجموع است که دلالت
کند بر بیش از دو بسبب انکه تغییری در واحد کرده باشند
لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز
فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
جمع تصحیح جمع تکسیر است که بنای واحد در وی سلامت
نماند چون رجال و مساجد و اسنه جمع تکسیر در تلالی به
یسمع تعلق دارد و قیاس را در وی مجال نیست اما
در رباعی و خماسی بر وزن فعالل باشد چون جعفر
و جعافر و جحمرش و جحامر بر حذف حرف خماسی و جمع

تصحیح نیست که بنای واحد در وسلامت بماند وان بر
دو قسم است جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر نیست
که واوی ماقبل مضموم یا مای ماقبل مکسور ولو سینی
مفتوح در آخرش پذیرد چون مسلمون ومسلمین و
جمع مونث است که الفی یا تائی یا خرش پذیرند چون
مسلمات بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع
قلت و جمع کثرة و جمع قلة است که بر کمتر از ده اطلاق کنند
وانرا جهار بنا است افعل چون اکلب و افعال چون
اقوال و افعله چون ارغفه چون اعومه و فعله چون
علمة و جمع کثرة نیست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند
وابنیه ان بر جه غیر ازین جهار بنا است فصل بدانکه
اعراب سه است رفع نصب جر و اسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم است اول مفرد و متصرف
صحیح چون زید دوم مفرد متصرف جاری مجری صحیح
چون دلو و ظبی سوم جمع مکسر متصرف چون رجال

6

ودلو ورجال ۴

رفع شان بضمت باشد ونصب بفتحت وجر بکسرة چون جاءنی زید ورایت
زیدو دلوا ورجالا ومررت بزید ودلو ورجال چهارم جمع مونث سالم رفعش بضمه
ونصب وجر بکسرة چون هن مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات پنجم
غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب
منع صرف نه است عدل ووصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب
ووزن فعل والف ونون مزیدتان چو عمر واحمر وطلحة وزینب وابراهیم
ومساجد ومعدیکرب واحمد وعمران رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون
جاءنی عمرو ورایت عمر ومررت بعمر ششم اسماء سته مکبره وقتیکه مضاف
باشند بغیر یای متکلم چون اب واخ وحم وهن وفم وذو مال رفع شان بواو
باشد ونصب بالف وجر بیا چون جاءنی ابوک ورایت اباک ومررت
بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا وکلتا مضاف بمضمر نهم اثنان و
اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بکسرة بیای ماقبل مفتوح
چون جاء رجلان وکلاهما واثنان واثنتان ورایت رجلین وکلیهما واثنین
ومررت برجلین وکلیهما واثنین دهم جمع مذکر سالم چون مسلمون یازدهم الو
دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشد ونصب وجر

اوزان عدل را بتمامی تو شش شمر
مفعل فعل مثال همان مثلث عمر
فعل ست مثل امس فعال است چون ثلاث
مثل قطام وان تو فعال فعل سحر
۱۲

بیای که ماقبل او مکسور باشد چون جاء مسلمون والومال وعشرون رجلا و
رایت مسلمین واولی مال وعشرین رجلا ومررت بمسلمین واولی مال وعشرین
رجلا سیزدهم اسم مقصور وان آنیست که آخر او الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشد چون
جائنی موسی وغلامی ورایت موسی وغلامی ومررت بموسی وغلامی پانزدهم
اسم منقوص ان آنیست که آخرش یاء ماقبل یلو مکسور باشد چون القاضی
والرامی رفعش بتقدیر ضمه ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر کسره چون جاء
القاضی ورایت القاضی ومررت بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجر بیای ماقبل
مکسور چون هولاء مسلمی که دراصل مسلمون بود نون باضافه ساقط شد
مسلموی شد واو ویا بهم آمده بودند وسابق ساکن واو را بیا بدل کردند
ویا در یا ادغام کردند مسلمی شد وضمت میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا چون جاء مسلمی ورایت مسلمی ومررت بمسلمی بدانکه اعراب مضارع
سه است رفع ونصب وجزم وفعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم

مسلمین

چهار قسم ست اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه وجمع مذکر وبرای
مونث مخاطب رفعش بضمه ونصب بفتحه لفظي وجزم بسکون چون هو یضرب و
لن یضرب ولم یضرب دوم مفرد معتل واوي چون یغزو ویائي چون یرمي
رفعش بتقدیر ضمه ونصب بفتحه لفظي وجزم بحذف لام چون هو یغزو ولن یغزو
ولن یرمي ولم یغز ولم یرم سوم مفرد معتل الفي چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه ونصب
بتقدیر فتحه باشد وجزم بحذف لام چون هو یرضی ولن یرضی ولم یرض چهارم
صحیح یا معتل یا ضمیر هاي مذکوره رفع شان بانبات نون باشد چنانکه در
تثنیه گوئي هما یضربان ویغزوان ویرمیان ویرضیان ودر جمع مذکر گوئي
یضربون ویغزون ویرمون ویرضون ودر مفرد مونث حاضر گوئي انت
تضربین وتغزین وترمین وترضین ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در
تثنیه گوئي لن یضربا ولن یغزوا لن یرمیا لن یرضیا ولم یضربا ولم یغزوا
ولم یرمیا ولم یرضیا ودر جمع مذکر گوئي لن یضربوا ولن یغزوا ولن یرموا ولن
یرضوا ودر واحد مونث حاضر گوئي لن تضربي ولن تغزي ولن ترمي ولن ترضي
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم ست لفظي ومعنوي قسم اول در عوامل
لفظي بدانکه عوامل لفظي بر سه قسم ست حروف وافعال واسماء واین

و هو یرمي م

واین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در عوامل حروف در دو

فصل اول حروف عامله در اسم و ان پنج قسم است اول حروف جر

و آن هفده است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و واو قسم

و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و این حروف

در اسم در اید اخر شرا جر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبه بفعل

و ان شش است ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل و این حروف را اسم

باید منصوب و خبری مرفوع چون ان زیدا قایم و زیدا اسم ان و قایم خبر ان

ان و ان حروف تحقیق است و کان حرف تشبیه و لکن حرف استدراک

و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی سوم ما و لا مشبهتان بلیس عمل

میکند مثل عمل لیس چنانکه گویی ما زید و قایما زید اسم است و قایم خبر چهارم

لا نفی جنس اسم این اگر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون

چون لا غلام رجل ظریف و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل

فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا نعت

باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لا زید عندی

و لا عمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد تکرار با نکره دیگر در هیچ وجه

پنج وجه روا است چون لاحولَ ولاقوةَ الاباالله ولاحولَ ولاقوةَ
الاباالله ولاحولَ ولاقوةَ الاباالله ولاحولَ ولاقوةَ الاباالله ولاحولَ
ولاقوةَ الاباالله پنجم حروف ندا وان پنج است یا وایا وهیا وای وهمزه
مفتوحه واین حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبدالله
ومشابه مضاف را چون یا طالعا جبلا ونکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید
یارجلا خذ بیدي ومنادي مفرد معرفه باشد بر علامت رفع چون یا زید
ویا زیدان ویا زیدون یا مسلمون ویا موسی ویا قاضي بدانکه ای
وهمزه برای نزدیک باشد است وایا وهیا برای دور ویا عام است فصل
دوم درحروف عامله در فعل مضارع وان دو قسم است قسم اول حروفیکه
فعل مضارع را نصب کنند وان چهار است اول اَنْ چون اُرِیدُ اَنْ اَقُومَ
واَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اریدُ قیامک وبدین سبب اورا
مصدریه گویند دوم لن چون لن یخرج زید ولن برای تاکید نفی است
سوم کي چون اسلمت کي ادخلَ الجنةَ چهارم اذن چون اذن اکرمک
درجواب کسي که گوید انا اتیک غدًا بدانکه اَنْ بعد از شش حروف بقدر
باشد فعل مضارع را نصب کند بعد حتی نحو سرت حتی ادخل البلدَ و

ولام جحود وما كان الله ليعذبهم واو بمعنى الا ان نحو لاترتك
او تعطيني حقي وواو الصرف ولام كي وفاكه در جواب شش چيز است امر و
نهي ونفي واستفهام وتمني وعرض والشلها مشهور اند قسم دوم
در حروفيكه فعل مضارع را جزم كند وان پنج است لم ولما ولام امر ولاي
نهي وان شرطيه چون لم ينصر ولما ينصر ولينصر ولاينصر وان تنصر انصر
بدانكه ان در دو جمله در آيد چون ان تنصر الله ان تقرب اضرب جمله
اول را شرط گويند وجمله دويم را جزا وان براي مستقبل است اگرچه
در ماضي در آيد چون ان ضربت ضربت وايجا جزم تقديري است
زيراكه ماضي معرب نيست بدانكه چون جزا شرط جمله اسميه باشد يا
امر يا نهي يا دعا فا در جزا آن لازم باشد چنانكه ان تاتني فانت
مكرم وان رايت زيدا فاكرمه وان اتاك عمر فلا تهنه وان اكرمتني
فجزاك الله خيرا باب دوم در عمل افعال بدانكه هيچ فعلي غير عامل نيست
وافعال در عمل بر دو قسم است اول معروف بر دو قسم است بدانكه فعل
معروف خواه لازم باشد خواه متعدي فاعل را برفع كند چون
قام زيد وضرب عمرو وشش اسم را نصب كند اول مفعول مطلق را چنين

چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و جلست
عندک سوم مفعول معه را چون جار البرد و الجلباب چهارم مفعول له را چون قمت
اکراما لزید و ضربته تادیبا پنجم حال را چون جار زید راکبا ششم تمیز را و قتیکه در نسبت فعل
بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند چون
ضرب زید عمرا و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه فاعل اسمیست که پیش از و فعلی باشد
مسند به ان اسم بطریق قیام بران اسم چون ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که
واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر یعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت زیدا ضربا
و قیاما در قمت قیاما مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در و واقع شود او را ظرف گویند
و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون
عند در جلست عندک و مفعول معه اسمی است که مذکور باشد بعد واو بمعنی مع چون
جار البرد و الجلباب ای مع الجلباب مفعول له اسمی است که دلالت کند بر چیزیکه سبب
فعل مذکور باشد چون اکراما در قمت اکراما و حال اسمیست نکره که دلالت کند
بر هیئت فاعل چون راکبا در جار زید راکبا یا بر هیئت مفعول به چون مشدود
در ضربت زیدا مشدودا یا بر هیئت هر دو چون راکبین در لقیت زیدا راکبین و فاعل و
مفعول را ذو الحال گویند و آن غالبا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جاءني راکبا رجل وحال جمله نيز باشد چنانکه رايت الامير وهو راکب و ميز آيد
که رفع ابهام کند از عدد چون عندي عشرون درهما يا وزن چون عندي
رطل زيتا يا از کيل چون عندي قفيزان برا يا از مساحة چون مافي السما قدر
راحة سحابا و از نسبت چون طاب زيد نفسا و مفعول به آنست که فعل
فاعل هر دو
واقع شود چون ضرب زيد عمرا بدانکه فاعل بر دو قسم است مظهر چون ضرب زيد
و مضمر بارز چون ضربت و مضمر مستتر چون زيد ضرب که فاعل ضرب هو است يعني
يوشين است بدانکه چون فاعل مونث حقيقي باشد يا ضمير مونث علامت
تانيث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هندٌ قامت اي اي در مظهر مونث
غير حقيقي و در مظهر جمع تکثير دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال قسم دويم مجهول بجاي فاعل مفعول به را برفع کند
و باقي مفعولات را بنصب کند چون ضرب زيدٌ يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا
في داره تاديبا و الخشبة و فعل مجهول را فعل مالم يسم فاعله گويند و مرفوعش را
مفعول مالم يسم فاعله بدانکه فعل متعدي بر چهار قسم است اول متعدي بيک
چون ضرب زيد عمرا دوم متعدي بدو مفعول که اقتصار بر يک مفعول روا
باشد چون اعطى و ما في معناه باشد چون اعطيت زيدا درهما و اينجا

واینجا اعطیت زیدا و اعطیت درهما نیز جایز است سوم متعدی بدو مفعول
که اقتصار بر یکی جایز نباشد واین در افعال قلوب است چون علمت و ظننت
و حسبت و خلت و زعمت و رایت و وجدت چون علمت زیدا فاضلا و ظننت
زیدا عالما چهارم متعدی بسه مفعول چون اعلم واری و انبا و نبا و اخبر و خبر
و حدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه اینهمه مفعولات مفعول به اند و مفعول
دوم در باب علمت و مفعول سیوم در باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه بجای
فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله
لائق تر باشد از مفعول دوم بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل
و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و اص و عدا و راح و مازال و منفک و
مابرح و مافتی و مادام و لیس و این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج
باشند بچیز و بدین سبب ایشانرا ناقصه گویند در جمله اسمیه روند مسند الیه را برفع
کنند و مسند به بنصب چون کان زید قائما و مرفوع اسم کان گویند و منصوب را
خبر کان و باقی علی هذا القیاس بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و او را کان تامه گویند و گاه
زائده نیز باشد بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک

واین در جملهٔ اسمیه درآیند روند چون کان اسم را برفع کنند الا انکه خبر ایشان فعل
مضارع باشد با ان چون عسی زیدٌ ان یخرج یا بی ان نحو عسی زیدٌ یخرج
شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و بخبر احتیاج نه افتد چون عسی ان
یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر بدانکه افعال مدح و ذم چهار است نعم و بئس
برای مدح و بئسما و ساء برای ذم و هر چه بعد فاعل باشد انرا مخصوص بالمدح و یا
مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل صاحب
القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز به نکره چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو است مستتر در نعم و
رجلا منصوب بر تمیز زیرا که او مبهم است و حبذا زیدٌ حبّ فعل است و ذا فاعل و زید
مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرٌ بدانکه افعال تعجب دو صیغه
است از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما افعل چون ما احسن زید ای شیء
احسن زیدًا و ما بمعنی ای شی است در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن او است در و
مستتر و زید مفعول به دوم افعل به چون احسن بزید صیغه امر است بمعنی خبر تقدیرش
احسن زید ای صار ذا حسن و باز یاده است **باب سوم** در عمل اسماء بدانکه
اسماء عامله یازده قسم است **اول** اسماء شرطیه بمعنی ان و آن نه است من و ما
و این و متی و ای و ائی و اذما و حیثما و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون من یزرنی

با مبتدا و احسن در محل رفع ۳

من تضرب اضرب وما تفعل افعل واين تجلس اجلس ومتى تقم اقم واي شيء
ياكل اكل وانى تكسب اكسب واذ ما تسافر اسافر وحيثما تقصد اقصد ومهما
تقعد اقعد دوم افعال اسماء بمعنى ماضي چون هيهات وشتان وسرعان
اسم را بنا بر فاعلية برفع كنند چون هيهات يوم العيد اي بعد سيوم اسماء
افعال بمعنى امر حاضر چون رويد وبله ودونك وحيهل وعليك وها اسم را بنصب
كنند بنا بر مفعولية چون رويد زيدا اي امهله چهارم اسم فاعل بمعنى حال
يا استقبال عمل فعل معروف كند بشرط انكه اعتماد كرده باشد بر لفظي كه پيش او باشد
وان لفظ يا كه مبتداء باشد در لازم چون زيد قائم ابوه در متعدي چون زيد ضارب
ابوه عمروا يا كه موصوف باشد چون مررت برجل ضارب ابوه بكرا يا موصول باشد
چون جاء القائم ابوه وجاءني الضارب ابوه عمروا يا ذو الحال باشد چون جاءني
زيد راكبا غلامه فرسا يا همزه استفهام چون اضارب زيد عمروا يا حرف نفي چون ما قائم
زيد همان عمل كند كه قام وضرب ميكرد قائم وضارب ميكند پنجم اسم مفعول بمعنى حال واستقبال
عمل فعل مجهول ميكند بشرط اعتماد مذكور چون زيد مضروب ابوه وعمر معطى غلامه درهما
وبكر معلوم ابنه فاضلا وخالد مخبر ابنه عمروا فاضلا همان عمل كه ضرب واعطى وعلم
واخبر ميكرد مضروب ومعطى ومعلوم ومخبر ميكند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود ميكند

بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن غلامه همان عمل که حسن میکرد حسن میکند هفتم اسم تفضیل
و استعمال او بر سه وجه است بمن چون زید افضل من عمرو یا بالف و لام چون جائنی زید
الافضل و یا باضافه چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل
افضل که در و مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی ضرب
زید عمروا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جائنی غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقه
مقدر باشد زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید دهم اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا به تنوین
تنوین باشد چون رطل زیتا یا بتقدیر تنوین چون احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا یا بنون
تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع چون قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا یا بمشابه
نون جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون یا باضافه چون عندی ملوه عسلا یازدهم
اسماء کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه کم
استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا تمیز را نصب کند چون کم رجلا عندک و عندی کذا درهما
و کم خبریه تمیز را نصب جر کند چون کم مال انفقت و کم دار بنیت و کاهی من جاره بر تمیز
کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات قسم دویم در عوامل معنوی بدانکه
عوامل معنوی بر دو قسم است اول ابتداء یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتداء و خبر
برفع کند چون زید قائم و اینجا گویند که زید مبتداء است مرفوع بابتداء و قائم خبر مبتداء

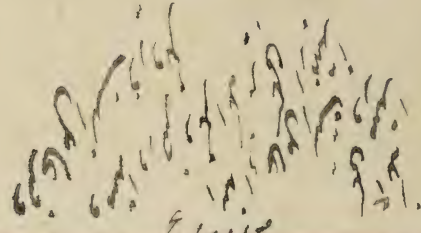

فعل مضارع

واینجا دو مذهب دیگر هست دوم خلو از ناصب و جازم که مضارع را برفع کند چون
یضرب زید اینجا یضرب مرفوع است زیرا که خالی است از ناصب و جازم تمام شدند
عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن مر طالب علم
را واجب است و آن سه فصل است فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی است که دومی
از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهة و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج است اول صفت و او تابع است
که تا دلالت کند که بر معنی که در متبوع باشد چون جائنی رجل عالم یا بر معنی که در متعلق متبوع
باشد چون جائنی رجل حسن غلامه یا ابوه مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون
عندی رجل عالم و رجلان عالمان و رجال عالمون و امراة عالمة و امراتان
عالمتان و نسوة عالمات و اما قسم دوم موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و
رفع و نصب و جر چون جائنی رجل عالم ابوه بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد
چون جائنی رجل ابوه عالم ابوه و در جمله ضمیر عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعی است
که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر
دو قسم است لفظی و معنوی لفظی بتکرار لفظ است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید

وان ان زید قائم وتاکید معنوی بهشت بلفظ است نفس وعین وکلا وکلتا
وکل واجمع واکتع وابتع وابصع چون جائنی زید نفسه وجائنی زیدان انفسهما
وجائنی الزیدون انفسهم وعین برین قیاس وجائنی الزیدان کلاهما والهندان
کلتاهما وکلا وکلتا خاص اند بمثنی وجاء القوم کلهم اجمعون واکتعون وابتعون
وابصعون بدانکه اکتع وابصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع ومقدم بر اجمع نباشند
سیوم بدل واو تابعی است که مقصود بالنسبت او باشد وبدل بر چهار قسم است بدل
الکل وبدل الاشتمال وبدل الغلط وبدل البعض وبدل الکل آنست که مدلولش عین
مبدل منه باشد چون جائنی زید اخوک وبدل البعض آنست که مدلولش جزء مبدل منه
باشد چون ضربت زیدا راسه وبدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق به مبدل منه
باشد چون سلب زیدا ثوبه وبدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کند چون
مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف واو تابعی است که مقصود باشد بالنسبت یا
متبوعش بعد از حرف چون جائنی زید وعمرو وحرف عطف ده است در فصل سیوم
یاد کنم ان شاء الله تعالی واو را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان واو تابعی است
غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه لقب مشهور باشد
وجائنی زید ابو عمرو وقتیکه کنیت مشهور باشد فصل دوم در بیان منصرف وغیر منصرف منصرف

متصرف است که هیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد و غیر منصرف آنست
که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف
و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن الفعل و الف و نون زائدتان
چنانچه عمر عدل و علم و ثلث و ثلث و وصف و عدل و طلحة تانیث و علم
و زینب تانیث معنویست و علم و حبلی تانیث بالف مقصوره و حمراء تانیث
بالف ممدوده و این هر دو بجای دو سبب است و ابراهیم عجمه است و علم و مساجد
و مصابیح جمع است صیغه منتهی الجموع هم بجای دو سبب و بعلبک علم و ترکیب
است و احمد وزن فعل است و علم و سکران الف و نون زائدتان است
و وصف و عثمان الف و نون زائدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف
از کتب دیگر معلوم میشود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم است **اول**
حروف ایجاب و آن سه است الا و اما و ها **دوم** حروف ایجاب شش است
نعم و بلا و اجل و جیر و ای و ان **سوم** حروف تفسیر و آن دو است **چهارم** حروف
مصدر و آن سه است ما و ان و ان و ما و ان دایما در فعل روند و با فعل
بمعنی مصدر باشند **پنجم** حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما
ششم حروف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی

ای و ان

بحال و در مضارع برای تقلیل مفهم حروف استفهام و ان سه است ما و همزه و هل
ششم حروف ردع و ان کلاست بمعنی نکو و بمعنی خفا نیز ان هست در خبر نحو کلا
سوف تعلمون نهم تنوین و ان پنج است نکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت
سکوتًا مافی وقتٍ ما اما صه بغیر تنوین بمعنی صه اسکت السکوت السکوت الا ان وقوف
چون یوسفُ و مقابله چون مسلماتٍ و تنوین ترنم که در آخر ابیات باشد شعر
اقلی اللوم عاذلُ و العتابا و قولی ان اصبت لقد اصابا و تنوین ترنم در اسم
و فعل و حروف رود اما چهار اول خاص باسم است دهم نون تاکید در آخر فعل
مضارع خفیفه چون اضربَنْ و ثقیله چون اضربَنّ یازدهم حروف زیادة و ان
هشت است اِنْ و اَنْ و ما و لا و مِنْ و کاف و یا و لام و جها آخر در حروف جر
یاد کرده شد دوازدهم حروف شرط و ان دو است یکی اما برای تفصیل و فاء جواب
لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین سعدوا
ففی الجنة و لو برای انتفاء ثانی لسبب انتفاء اول کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا سیزدهم لو لا و او موضوع است برای انتفاء ثانی بسبب وجود اول چون
لولا علیٌّ لهلک عمر چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لزیدٌ افضل من عمرٍو پانزدهم با بمعنی
ما دام چون اقوم فاجلس لا اسیر شانزدهم حروف عطف و ان ده است و او و فا و ثم و حتی و او دام و لا و بل و لکن

تمت بالخیر

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فا
لسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية
منها عدد ان فالسماعية تتنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
الجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن وعن والى وفي واللام و
رب وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وتاؤه وحاشا
وخلا وعدا نحو مررت بزيد وسرت من البصرة الى الكوفة ورميت
السهم عن القوس وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل يقيه
وزيد على السطح وزيد كالاسد وما رأيته مذ ومنذ يوم الجمعة واكلت
السمكة حتى راسها ووالله لافعلن كذا وتالله لافعلن كذا

لا فعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيدٍ ورأيت القوم خلا زيدٍ ومررت
بالقوم عدا زيدٍ النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي
ستة أحرف إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ نحو إنّ زيداً قائمٌ
ويلبني أنّ زيداً منطلقٌ وكأنّ زيداً الأسدُ وقام زيدٌ لكنّ عمراً حاضرٌ وليت
الشباب يعود ولعلّ عمراً خارجٌ النوع الثالث حرفان ترفعان وتنصبان
الخبر وهما ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيدٌ قائماً ولا رجلٌ أفضل
منك النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف
الواو وإلا وياً وأيا وهيا وأي والهمزة المفتوحة نحو استوا الماءُ والخشبةَ
وجاءني القوم إلا زيداً وياعبدَ اللهِ وأيا عبدَ اللهِ وهيا عبدَ اللهِ وأي
عبدَ اللهِ وأعبدَ اللهِ النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع
وهي اربعة أحرف أنْ ولنْ وكيْ وإذنْ نحو كرهت أنْ تضربَ و
لن تفعلَ وجئتك كيْ تعطيني حقي وإذن تدخل الجنة في جواب
أسلمت النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع
وهي خمسة أحرف إنْ ولمْ ولمّا ولامُ الأمرِ ولا النهي نحو إنْ تكرمني
أكرمك ولم يضربْ زيدٌ ولما يضربْ زيدٌ وليضربْ زيدٌ ولا تضربْ زيداً
النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إنْ وهي تسعة
اسماء مَنْ ومتى وما ومهما وأيّ وأينما وأنّى وحيثما وإذما نحو مَنْ يكرمني

أكرمه وما تصنع اصنع ومتى تذهب اذهب ومهما تكن أكن أيهم تضرب اضرب
وإنما تجلس اجلس وأما تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب وأما تفعل افعل النوع
الثامن أسماء تنصب على التمييز أسماء مكرة وهي اربعة أسماء أولها عشرة
إذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو جاءني أحد عشر رجلا وثانيها
كم نحو كم رجلا عندك وثالثها كذا نحو كذا درهما عندك ورابعها كأين نحو كأين رجلا
عندك النوع التاسع كلمات تسمى أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها
تنصب وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله ودونك
وعليك وحيهل وها نحو رويد زيدا او بله زيدا او دونك زيدا او عليك زيدا
وحيهل زيدا او ها زيدا والرافع منها ثلثة كلمات بيهات وشتان وسرعان
نحو بيهات زيد وشتان زيد عمرو وسرعان زيد النوع العاشر افعال
ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان وصار و
اصبح وامسى واضحى وظل وبات وما برح وما فتئ وما زال وما انفك
وما دام وليس نحو كان زيد قائما وصار الفقير غنيا واصبح زيد عالما و
امسى زيد قاريا واضحى زيد مسافرا وظل زيد صائما وبات زيد نائما وما برح
زيد عالما وما فتئ زيد قائما وما زال زيد عالما وما انفك بكر عالما قلما و
اجلس ما دام زيد جالسا وليس زيد قائما النوع الحادي عشر افعال
المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب و

وكرب واوشك نحو عسى زيد ان يخرج وكرب زيد يخرج واوشك زيد يجيء
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وهي
اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل
عمرو وساء الرجل بكر وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر افعال الشك
واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول متصيرهما وهي سبعة
افعال حسبت وظننت وخلت ورايت وعلمت ووجدت وزعمت نحو
حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما ورايت زيدا عاقلا
وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رحبا وزعمت عمرا الشيطان
شكورا والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق والصفة المشبهة
واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي اضيف الى اسم آخر
وكل اسم تم واستغنى عن الاضافة والمعنوية منها عدد ان العامل
في المبتدا وهو الابتداء والخبر وهو المبتدا او العامل في الفعل المضارع
وهو وقوعه بموقع الاسم وليس لها عامل ظاهر في اللفظ تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی — نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین — حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین — چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

نصرة و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت — باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند — شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند — باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود یکدان سماعی هفت دیگر بر قیاس — وان سماعی سیزده نوع است بی رسوریا

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین — کاندرین یک بیت اند جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و خلا — رب حاشا من عدا فی عن علا حتی الی

ان با ان و کان لیت و لکن و لعل — ناصب اسم اند و رافع در خبر صد با و لا

واو و یا و همزه و الا اما ای اسیا | ناصب اسم اند پس این هفت حرف مقتدا

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر | نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتدا

ان و لم لما و لام امر لا نهی نیز | پنج حرف جازم فعل اند بر یک بی دغا

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی | اینما انی نه اسم جازم اند مر فعل را

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم | هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین تا تسع و تسعین بر شمر این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد بی خبر | ثالث ایشان کاینی رابع ایشان کذا

نه بود اسما افعال و از آن شش ناصب اند | دونک و بله و علیک و حیهل باشد و ها
پس او بد و باز رافع اسم را هیهات دان | باز شتان است و سرعان یاد گیر این سبب را

نوع عاشر سیزده فعل اند کایشان ناقص اند | رافع اسم اند ناصب در خبر چون ما و لا

کان و صار و اصبح و امسا و اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد ارتقا
ما برح ما زال و افعال کز ایشان مشتق اند | هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقص اند | هست آن کاد و کرب با او شک و دیگر عسا
رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود | جاء همچون نعم و بئس ساء آنکه حبذا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم | چون در آید بر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت و باشد با عملت و لیس حسبت و با زعمت | پس ظننت و ما رایت پس وجدت بی خطا
بعد ازین مرتبه قیاسی اسم فاعل مصدر است | اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است | هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را
عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین عامل بود مبتدا یقین در مبتدا
دولت و اقبال و شاه شاهزاده بر کمال | در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمت تمام شد

رباعی

إنّ را مکسور خوانی چار جا
ابتدا بعد قول بعد قسم و ابتدا

چون در آید در خبر وی لام نیز
إنّ را مکسور خوانی ای عزیز

ترکیب را چنانکه شمردند نحویان
شش یافتند غیر ازین نیست در کلام

اسنادی و اضافی توصیفی و دگر
صوتی و تضمینی و مجازی است والسلام

أنّ را در پنج جا مفتوح خوان
بعد علم بعد ظن و در میان

بعد لو و لولا تخفیف دان
تا نیفتد هیچ وقت شک در آن

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية
فالاسمية ما يتركب من المبتدا وخبره مثل زيد قايم والفعلية ما يتركب
من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف و
فاعله نحو عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط وجزائه نحو ان تكرمني
اكرمك وصفة الجملة تسعة المبنية ما يبين الكلام السابق الجمل مثل اسم و
فعل وحرف والمعترضة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمه الله عليه
والعلة ما هي علة لما قبل مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام اكل وشرب
وبعال والمستانفة ما يبين عن سوال السابق مثل رغبت زيد لانه فاضل والنتيجة
ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض و

فانها ايام ٥

والابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلام ثلثة اقسام والمقطوعة
ما وقعت بلا ارتباط شي كالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية
القياسية والحالية ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف ممدودة او مقصورة
والمعطوفة ما عطف على سابق نظيره كثيرة في عبارة العربية
تمام شد نسخه جمل از دست سيد ولايت علي صاحب سلمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد
النبيين اعلم يا بني طال عمرك واعطاك علما نافعا المبتدا والخبر مرفوعان
ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا
والمفعول ما لم فاعله مرفوع نحو ضُرِبَ زيد واعلم ان كان صار و
ليس وما ولا المشبهتين بليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان
زيد قائما وان وان وكان وليت ولكن المشدد ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قايم واذا اتصل بها ما فبطل عملها و

وما نفع بعد ان واخواتها يكون مبتدا وخبرا نحو ان زيدا قايم والحال منصوب
ايضا نحو ضربت زيدا راكبا وظرف الزمان والمكان منصوب ايضا نحو خرجت
يوم الجمعة وجلست خلف خلفك والتمييز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار والمبني من الكلام المثبت كذالك منصوب نحو جاء
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو رفيه الرفع على البدل والنصب على
الاستثناء نحو ما جاءني احد الا زيد وزيدا والمنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد الله
ومن وعن وإلى وحتى وعلى يخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
واللام نحو به داء وحروف القسم ايضا يخفض المقسم به وهي الباء والتاء
والواو نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد واعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء والجزم بالافعال واعلم ان
كل اسم فيه بيان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامها كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث والتركيب
ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة وصيغة منتهى الجموع والالف

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب اربعة اسماء يتبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيدٌ العاقلُ والعطف نحو
جاءني زيدٌ وعمرٌ والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرطٌ في التعريف والتنكير والتذكير و
والتانيث والافراد والتثنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وما فيه الالف واللام وما اضف الى احد هذه الاربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرأة والمذكر لا يخلو عن الالف الممدودة
والمقصورة والتاء التي تصير في الوقف ها والمونث ما فيه واحدة منها
اعلم ان اصل الاعراب بالحركات في المفرد المنصرف والجمع المكسر
المنصرف بالضمة رفعا نحو جاءني زيدٌ ورجالٌ والفتحة نصبا نحو رايت
زيدا ورجالا والكسرة جرا نحو مررت بزيد ورجال وغير المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا وجرا نحو جاءني احمدُ ورايت احمدَ
ومررت باحمدَ وفي الجمع المونث السالم بالضمة رفعا والكسرة
نصبا وجرا نحو جاءني مسلماتٌ ورايت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ
والاعراب بالحروف في التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلهما نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون نصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ونون تثنية مكسورة ابدا ونون جمع السلامة مفتوحة ابدا وبخلافهما
تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك وحاكوك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذلك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وثوب بكر
واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم ايضا بالحروف بالواو رفعا
وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت
بابيك وكذلك البواقي واعلم ان كلمات العرب تنقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاءني فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كلاما وجملة نحو قام زيد وزيد
قائم فالاسم المتمكن والمعرب بالا يكون حركته وسكونه الا بعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماض مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرب واذا
واذا دخل عليه ان منصوب واذا دخل عليه لم مجزوم والامر والنهي مجزومان ابدا نحو اضرب

21

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسي الفداء لسائل واهاني ... بمسائل فاحت كروض جنان

اسماء تانيث بغير علامة ... هي يا فتى في عرفهم ضربان

قد كان منها ما يؤنث ثم ما ... هو ما فيه حيز لاختلاف مكان

اما التي لا بد من تانيثها ... ستون منها العين والاذنان

والنفس ثم الدلو ثم الدار ثم ... اعدادها والسن والكتفان

وجهنم ثم السعير وعقرب ... والارض ثم الاسة والعضدان

والغول والفردوس والفلك التي ... في البحر تجري وهي في القران

ثم الجحيم ونارها ثم العصا ... والريح منها واللذا ويدان

وعروض شعر والذراع وثعلب ... والملح ثم الفاس والوركان

والقوس ثم المنجنيق وارنب ... والخمر ثم البير والفخذان

وكذاك في ذهب ونهر كلها ... ابداد في ضرب بكل مكان

والعنكبوت يحوك والموسى معا ... ثم اليمين واصبع الانسان

كذاك في كبد وفي كرش وفي ... سوق ومنها الحرب والنعلان

كذاك في فرس وكاس ثم في ... افعى ومنها الشمس والعقيان

والرجل منها والسراويل التي ... في الرجل كانت زينة العريان

وكذاك السماك من الاناث ومثلها ... ضبع ومنها الكف والساقان

اما الذي قد كنت فيه مخيرا ... هو كان سبعة عشر في التبيان

السلم ثم القدر ثم المسك في ... لغة ومنها الحال كل اوزان

والليث منها والطريق وكالسرى ... ويقال في عتق كذا ولسان

كذا السماء مع المسيل مع الضحى ... ثم السلاح لقابل الطعان

والحكم هذا في القفاء ابد وفي ... رحم وفي السكين والسلطان

قصيدتي تبقى واني اكتسي ... ثوب الغناء وكل شيء فان

لم يبق الا الرب جل جلاله ... حيا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة من يد محمد روح الاعظم مكفوري في سنة الف ومائتين و
احد وعشرين والشهر الصفر المظفر اللهم صل على محمد النبي الامي

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین
وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین بعد علمک الله تعالی علما
نافعا طفلی که از شیر صرف مالوف باشد یکبارگی او را طعام نمیدهند
چند مدت قدری قدری هم میخورانند تا هلاک نشود همچنین مبتدی را که در علم
صرف از صرف عبارت فارسی آشنا گشته یکبارگی در عبارت عربی
علم نحو انداختن موجب هلاکی اوست پس طریقه تعلیم آنست که او را در
در علم نحو کتابی تعلیم کنند که عبارت او مخلوط باشد بفارسی و عربی
و معانی او نافع در جمیع کتب عربی و بیان او واضح و آسان باشد لهذا شرح مائة عامل
که عمده در بیان است بقسمکه لایق تعلیم او میکنم پس بقول الهی
میگویم بسم الله الرحمن الرحیم شروع میکنم این کتاب بنام خدای
که دهنده نعمتهای تازه و بخشنده ثوابهای بی اندازه است اما بعد حمد الله
جل جلاله هر چه که باشد بعد حمد خدای که بزرگ است بزرگی او والصلوة
والسلام علی رسوله محمد عم نواله و بعد درود و سلام بر پیغمبر خدا

محمد المصطفی

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که شامل است بخشش او بر عالمیان
وعلی آله تم فیضه وافضاله و محمد صلوة وسلام بر آل پاک او که
تمام است فیض او انعام او بر آدمیان فاعلم ان اللفظ ان کان
موضوعا بمعنی مفردا فکلمة پس بدان بدرستیکه
لفظ اگر موضوع باشد برای معنی مفرد پس آن لفظ کلمه است و لفظ آنست که آدمی
آنرا تلفظ تواند کرد وهی فعل واسم وحرف و آن کلمه سه قسم است
فعل است و اسم است و حرف است فالفعل کالماضی والمضارع
والامر والنهی پس فعل چون ماضی و مضارع و امر و نهی است و
الاسم کالمصدر واسم الفاعل واسم المفعول
وشبههما و اسم چنانچه مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و مشابه
این هر دو که صفت مشبه باشد و اسم تفضیل و اسم ظرف و اسم آلت که مشتقی اند
وکزید وجعفر وسفرجل و نیز اسم مانند زید و جعفر و عمران
که اسم جامد باشد والحرف نحو ما ولا ولم ولن وحرف چون
ما ولا ولم ولن در ما ضرب و لا یضرب و لم یضرب و لن یضرب وکل
واحد من هذه الثلثة لا یخلو من ان یکون
معربا او مبنیا و هر واحد از این فعل و اسم و حرف خالی نیست
از آنکه این معرب یا مبنی زیرا که ماضی و امر بغیر لام و حرف مبنی اصلی است و مضارع و امر بلام

سفرجل

و نهی و اسم متمکن معرب اصلی اند و اسم غیر متمکن مبنی عارضی است
و اسم متمکن آن باشد که جای دهد هر سه اعراب را با تنوین مگر بعارض
فالمعرب ما اختلف آخره لفظا او تقدیرا باختلاف
العوامل پس معرب چیزیست که مختلف شود آخر آن خبر بسبب مختلف شدن
عاملها نحو یضرب و لم یضرب و لن یضرب و یرضی و لم یرض و لن یرضی
در اصل یرضو و لم یرضو و لن یرضو بود نحو جاءنی زید و رأیت زیدا
و مررت بزید جاءنی فتی و رأیت فتی و مررت بفتی جاءنی زید
آمد مرا زید جاء فعل ضمیر فاعل نون وقایه یا متکلم مفعول زید فاعل فعل فاعل
خود را رفع و رأیت زیدا دیدم من زید را رأی فعل تا ضمیر فاعل مفعول خود را
که زید است نصب کرد و مررت بزید گذشتم من بزید مرر فعل تا ضمیر فاعل
با جار زید مجرور جار مجرور خود را که زید جر کرد جاءنی فتی و رأیت فتی مررت بفتی
در این هر سه ترکیب جاءنی فتی که در اصل فتی بود رأیت فتی و مررت بفتی بود
الاعراب لیس الا فی آخر الکلمة اعراب نمی باشد مگر در آخر کلمه و
الا فی ابنم و امرء فی آخره و اوسطه معا مگر در دو لفظ
یک ابنم و دیگر امرء اعراب آخر کلمه و اوسط کلمه هم در کلمه جاءنی ابنم و امرء
و رأیت ابنما و امرءا و مررت بابنم و امرء جاءنی ابنم امرء آمد مرا پسر و مرد
دیدم من پسر را و مرد را و گذشتم من به پسر و بمرد جاء فی عین کلمه و لام کلمه را رفع کرد

و رأیت را نصب کرد

ورتب هر دو را نصب کرد یا دچار هر دو را جر کرد والمبني ما لا يختلف
آخره باختلاف العوامل و مبنی چیزیست که مختلف نشود آخر
آن چیز بسبب مختلف شدن عاملها نه در لفظ مختلف شود آخر آن نه در اصل
و تقدیر نحو جاءني هذا و رأيت هذا و مررت بهذا معنی هذا این و هذا در
هر سه ترکیب مبنی است زیرا که مختلف نشد آخر او در لفظ و در تقدیر اگرچه عاملها
مختلف که رافع و ناصب و جار اند بر وی آمدند ولا يعرب الا المضارع
والاسم المتمكن و معرب نمیشود در کلام عرب مگر فعل مضارع و اسم
متمکن و امر بلام و نهی را مضارع مجزوم گویند و معرب شدن مضارع
بشرطیکه نون تاکید و نون جمع مونث نباشد و در اسم متمکن ترکیب
با عامل شرط است وغيرهما مبني و سوای مضارع و اسم متمکن همه
مبنی اند از الجمله ماضی و حرف و امر بغیر لام مبنی اصلی اند و باقی همه مبنی
عارضی والاسم المتمكن ما يقبل الحركات الثلثة
مع التنوين الا بعارض اللام والاضافة ومنع
الصرف والجمع بالالف والتاء والاعراب بالحروف
و اسم متمکن چیزیست که جای دهد هر سه حرکات را با تنوین مگر بعارض اضافت
و الف و لام و غیر منصرف و جمع بالف و تاء و اعراب بحرف
والعامل ما يرفع او ينصب او يخفض او يجزم

نحو الرجل
وغلام
وعمرو
وزيد

وعامل چیزیست که رفع کند یا نصب کند یا جر کند و یا جزم کند
باسم متمکن را یا فعل مضارع را ولیس فی الفعل خفض
ولا فی الاسم جزم والرفع والنصب یشترکان
فیهما و نمی آید در فعل مضارع و امر و نهی جر و نمی آید در اسم متمکن
جزم بسبب عامل جار و جازم و رفع و نصب مشترک اند در اسم و فعل
والعامل ما الفه الشیخ عبد القاهر جرجانی مایة
وان کان فی کلام العرب اکثر بکثیرة
کما سیاتی و عامل بنا بر قولی که فرموده است او را شیخ عبد القاهر
جرجانی در کتاب مائة عامل صد اند اگرچه در کلام العرب بسیار بسیار یافته
میشود چنانچه بعد از صد بیان آن خواهد شد وهو قسمان لفظی
ومعنوی لا یعرف الا بالقلب فقط والعامل دو قسم
است یکی لفظی که در تلفظ بهم آید چون لم و لن در لم یضرب و لن یضرب
و دوم معنوی که در گر در تلفظ در نیاید و شناخته نشود مگر در دل
چنانچه رفع کننده در یضرب والمعنوی منها اثنان
رافع المضارع ورافع المبتداء و عامل معنوی از آن
صد دو باشد یکی آنکه رافع میکند فعل مضارع را چنانچه یضرب و دوم آنکه
رفع میکند مبتداء را چو زید قایم چنانچه در زید قایم و اما فی

الجر

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ و هر چونکه باشد رفع میکند و
در خبر مبتدا ایش رافع همان مبتدا است نه معنوی نحو یضرب و زید قایم و عامل معنوی
چنانچه در یضرب و در زید که در زید قایم مذکور است یعنی زید قایم است و قایم خبر او و
مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گشت و رفع کننده مر مضارع را و مر مبتدا را هرگز ملفوظ و
معلوم نمیشود که چیست و کیست و دل خیال میکند که رافع این هر دو محض خالی شدن از عامل
لفظی ناصب و جازم و جار است و في صفت المنادى المبني
العامل هو ادعو و در صفت منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم میشود و عمل
هیچ عامل در وی نیست عامل در صفت همان ادعو است که حرف ندا قایم مقام او است
نه معنوی نحو یا عمر الجواد ای عمر چه طور عمری که بسیار سخی است میخواهم ترا
یا حرف ندا عمر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم و عمر موصوف جواد صفت و صفت تابع
موصوف میشود در اعراب یعنی هر اعراب که در موصوف میشود همان اعراب در صفت
میشود و عامل در هر دو یکی میباشد و اینجا در موصوف هیچ عامل نیست پس در صفت
نزدیک بعضی نحویان عامل معنوی است لیکن حرف ندا بجای ادعو و منادی بجای
کاف خطاب است یعنی میخواهم ترا ای عمر سخی پس ادعو در صفت نصب کرد و در
موصوف که مبنی است عمل نکرد و البواقي لفظية و باقی در صد عامل که نود
و هشت باشد عامل لفظی اند و هي قسمان قياسية و سماعية
والعوامل لفظی دو قسم اند یکی قیاسی دوم سماعی فالقياسية

منها سبعة پس عامل قیاسی از آن نود و هشت عوامل لفظی هفت و باقی
نود و یک باشد سماعی اند الاول الفعل بجمیع انواعه یکی از آن
هفت عامل قیاسی فعل است مطلق بهمه اقسام خود که ماضی باشد یا مضارع یا
امر یا نهی مجرد یا مزید معروف یا مجهول مثبت یا منفی لازم یا متعدی
فالمعروف واللازم منه یرفع الفاعل فقط والمتعدی
ینصب المفعول ایضا پس فعل معروف که لازم باشد یعنی مفعول و
مجهول ندارد رفع میکند فاعل را و پس فعل معروف و متعدی که مفعول و مجهول
هر دو دارد رفع میکند فاعل را و نصب میکند مفعول را نیز نحو کرم زید
وضرب زید عمروا و بزرگ شد زید و زد زید عمرو را اکرم فعل
لازم رفع کرد زید را که فاعل اوست و ضرب فعل متعدی زید فاعل عمرو مفعول
و این فعل فاعل خود را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و فعل با فاعل خود
جمله فعلیه گشت نحو زید وجاریة فی البطن عصفور یعنی
مفعول منصوب میشود چنانچه درین مصراع که در معنی ظاهری آن تعجب است
لیکن زید مبتدا و جا فعل ضمیر فاعل ربه مفعول فعل با فاعل و مفعول
خود جمله فعلیه گشت خبر مبتدا شد و ربه معطوف فی جار بطن مجرور بطن
مضاف عصفور مضاف الیه جار مجرور متعلق ثانیه گشته صفت ربه شد و
معنی چنین باشد که زید گرفت آن زید شپش را خطور شپش که تا نیست در شکم گنجشک

والفاعل

والفاعل اذا كان مثنى فعلامة الرفع فيه
الالف و فاعل اگر باشد تثنیه پس نشانی رفع در آن فاعل الف است کا
الواو في جمع چنانچه واو نشانی رفع است در آن فاعل که جمع باشد فالالف
نحو من احب كريمتاه لم يكتب بين العصر و
والمغرب کسیکه به شده باشد هر دو چشم او از بیماری نویسد میان عصر و مغرب
که شروع نماز یکی شب است و بر چشم در آن وقت روز خواهد افتاد و احتیاط
و پرهیز در ایام نقاهت زیاده از ایام بیماری میشود در قاموس است احب المريض
اذا برئ من مرضه من شرطیه احب فعل لازم کریمتاه فاعل
بمعنی عیناه کریمتا مضاف هو ضمیر مضاف الیه در اصل کریمتان بود
تثنیه کریمته چون فاعل احب شد علامت رفع الف آمد و چون کریمتان
را اضافت کردند بسوی ضمیر پس نون تثنیه را ساقط کردند و این فعل
با فاعل خود جمله فعلیه گشت فعل شرط شد و لم یکتب فعل ضمیر فاعل و این
فعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته جزای شرط شد و بین ظرف مضاف
متعلق لم یکتب و عصر مضاف الیه واو عاطفه باعتبار عطف مغرب هم
مضاف الیه و این فعل جزای شرط شده جمله شرطیه شد و بعضی مردمان که
قاموس ندیده بودند احب را متعدی قرار داده کریمتاه را مفعول پنداشتند
و قول فصیح را محمول کردند بر قول بنی تمیم که قرآن و حدیث بدانست و قول بعضی

حدیث شریف وارد نشده ان القرآن نزل بلغة اهل حجاز والحدیث
کذلک والواو نحو کذب النسابون فوق عدنان دروغ
گفته اند نسبت دانان عرب پیش از عدنان که نام آبا و اجداد مرا تا آدم بیان
کرده اند و نسبت من تا عدنان صحیح میگویند کذب فعل نسابون فاعل و نسابون
جمع نساب است و درین جمع علامت رفع واو است والمفعول اذا کان مثنی
او مجموعا فعلامة النصب فیهما الیاء و مفعول اگر تثنیه و جمع باشد پس نشانی
نصب در جمع و در تثنیه یاست نحو رأیت الزیدین دیدم من دو زید را رأیت
فعل ضمیر تا فاعل زیدین و دیدم من زیدها را و زیدین بفتح نون جمع زید است و
ما قبل الیاء فی التثنیة مفتوحة وفی الجمع مکسورة ونونهما
بالعکس و ما قبل نون تثنیه مفتوح باشد و ما قبل نون جمع مکسور باشد و حرکت نون
بر عکس است یعنی نون تثنیه مکسور نمیشود و نون جمع مفتوح نمیشود الا المصطفین الاخیار
مگر لفظ مصطفی که آخر او حرف علت باشد و در تثنیه و جمع ما قبل یاء مفتوح است و فرق درین
نون است والمجهول یرفع مفعوله القائم مقام الفاعل ویسمی
مفعول ما لم یسم فاعله و فعل مجهول رفع میکند مفعول خود را که قائم شد آن
مفعول مقام فاعل که مسند الیه شد و مرفوع گشت و نام نهاده میشود این مفعول را
مفعول ما لم یسم فاعله یعنی مفعول آن فعلی است که نام گرفته نشده است فاعل آن فعل

نحو ضُرِبَ زَيْدٌ زده شد زید ضرب فعل مجهول زید مفعول ما لم یسم فاعله
و این فعل مجهول مفعول ما لم یسم فاعله را رفع کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست نام او
پس گفتند ضُرِبَ زَيْدٌ و همبرین قیاس مضارع و امر و نهی وَالثَّانِي الْمَصْدَرُ وَهُوَ
يَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ و دویم از آن هفت عامل قیاسی مصدر است که در آخر فارسی او
یا تن باشد چون الضَّرْبُ زدن و القتل کشتن و این مصدر عمل میکند عمل فعل خود فَاللَّازِمُ
يَقْتَضِي الْفَاعِلَ فَقَطْ وَيُضَافُ إِلَيْهِ فَيَجُرُّهُ نَحْوُ كَرَامَةُ الْأَوْلِيَاءِ حَقٌّ
فعل لازم چنانچه تنها فاعل را میخواهد همچنین مصدر لازم تقاضا میکند فاعل را و پس لیکن
فعل فاعل را رفع میکند و مصدر رفع نمیکند بلکه مضاف میشود مصدر بسوی فاعل خود پس جر
میکند فاعل خود را زیرا که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف جر میکند چنانچه
کرامت الاولیاء حق یعنی بزرگی اولیاء الله بر حق است پس کرامت مصدر لازم است مضاف شد
بسوی فاعل خود که اولیاء است پس جر کرد فاعل را بسبب بودن این فاعل مضاف الیه وَالْمُتَعَدِّي
الْمَعْرُوفُ يَقْتَضِي الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ فَيَعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ إِذَا كَانَ مُنَوَّنًا
نَحْوُ أَعْجَبَنِي ضَرْبٌ زَيْدٌ عَمْرًا وَإِذَا كَانَ غَيْرَ مُنَوَّنٍ فَيُضَافُ إِلَى أَحَدِهِمَا
فَيَجُرُّهُ وَيَبْقَى الْآخَرُ بِحَالِهِ و مصدر متعدی معروف مانند فعل خود میخواهد فاعل را
مفعول را پس رفع میکند مصدر فاعل خود را و نصب میکند مفعول خود را وقتیکه باشد آن مصدر

منون یعنی تنوین داده شد چنانچه اعجبنی ضرب زید عجب آمد مرا زدن زید عمرو را
اعجب فعل نون وقایه یا متکلم مفعول ضرب یا تنوین فاعل و ضرب مصدر منون زید
فاعل مصدر عمرو مفعول اوست فاعل را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و اگر مصدر منون باشد
پس مصدر متعدی مضاف میشود بسوی یکی از این هر دو یعنی مصدر گاهی مضاف میشود بسوی
فاعل خود پس جر میکند الفاعل را و مفعول را بحال خود داشته پس نصب میکند
المفعول را و گاهی مصدر مضاف میشود بسوی مفعول خود پس جر میکند آن مصدر
مفعول را و فاعل خود را بحال خود داشته رفع میکند فیکون الفاعل
مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف الیه مجرورا پس است
فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور نحو عجبت من دق
القصار الثوب تعجب کردم من از کوفتن گازر جامه را پس دق مصدر متعدی است
مضاف شد بسوی قصار که فاعل است پس جر کرد قصار را و ثوب مفعول دق است
دق او را نصب کرد عجبت من ضرب اللص الجلاد و تعجب کردم
من از زدن دزد را جلاد و ضرب مصدر متعدی لص مفعول او و جلاد فاعل اوست
و این مصدر مضاف شد بسوی مفعول خود پس جر کرد مفعول را و فاعل را بحال خود
داشته رفع کرد والمجهول یضاف الی مفعول ما لم یسم فاعله و مجهول یعنی

مصدر

مصدر مجهول مفعول ما لم یسم فاعله میخواهد چنانچه فعل مجهول لیکن فعل مجهول رفع میکند مفعول
ما لم یسم فاعله را زیرا که مضاف نمیشود فعل مجهول بسوی این مفعول و مصدر مجهول رفع میکند زیرا که
مضاف میشود مصدر مجهول بسوی مفعول ما لم یسم فاعله پس جر میکند این مفعول ما لم یسم فاعله را
نحو عجبت من قتل الحسین یعنی تعجب کردم من از کشته شدن حضرت امام
حسین صلوات الله علیه یا از کشته شدن منصور حلاج قدس سره که نام او همچنین بود پس
قتل اینجا مصدر مجهول است مضاف شد بسوی مفعول ما لم یسم فاعله که حسین است پس جر کرد حسین را
والثالث اسم الفاعل سیوم از آن هفت عامل قیاسی اسم فاعل است
ولازمه یرفع الفاعل فقط ومتعدیه ینصب المفعول
ایضا فیکون کفعله نحو زید قائم غلامه وزید
ضارب غلامه عمرا و این اسم فاعل اسم عمل میکند مانند عمل فعل خود
که مضارع معروف باشد پس مضارع معروف اگر لازم باشد اسم فاعل لازم از وی می آید
چون قائم از یقوم و اگر متعدی باشد اسم فاعل متعدی از وی می آید چون ضارب از یضرب و اسم
فاعل لازم تنها فاعل خود را رفع میکند و متعدی فاعل خود را رفع میکند و مفعول خود نصب
میکند اسم فاعل لازم چنانچه زید قائم غلامه و زید قائم است غلام از زید پس زید مبتدا است
و قائم خبر او و قائم اسم فاعل لازم و غلام فاعل این اسم فاعل و غلام مضاف ضمیر مضاف الیه
و اسم فاعل متعدی چنانچه زید ضارب غلامه عمرا زید زننده است غلام
آن زید عمرا زید مبتدا و ضارب اسم فاعل متعدی غلام این اسم فاعل و عمرا مفعول او

و این اسم فاعل فاعل خود را رفع میکند و مفعول خود را نصب والرابع اسم
المفعول وهو كفعله المجهول يرفع مفعول ما لم يسم فاعله
نحو زيد مضروب غلامه و عامل چهارم از آن هفت عامل قیاسی اسم
مفعول است و این اسم مفعول از مضارع مجهول بنا می شود و مضارع مجهول نها مفعول ما لم یسم فاعله
را رفع میکند همچنین این اسم مفعول نها مفعول ما لم یسم فاعله را رفع میکند چنانچه در زید مضروب
غلامه زید زده شد غلام آن زید پس زید مبتدا و مضروب خبر و مضروب اسم
مفعول غلام فاعل این اسم مفعول ما لم یسم فاعله و این مضروب غلام را رفع
ولا يبنى الا من المتعدي و بنا کرده نمیشود اسم مفعول مگر از فعل متعدی
زیرا که فعل لازم مفعول و مجهول ندارد وقد يجعل اللازم متعديا
فيبنى منه اسم المفعول و مجهول ندارد وقد يجعل اللازم كا
المسعود من سعد بمعنى اسعد و اندکی است که گردانیده میشود
فعل لازم متعدی پس بنا کرده میشود صیغه اسم مفعول از آن فعل متعدی چنانچه لفظ
مسعود بنا کرده شد از سعد بر وزن اسم بمعنی نیکبخت شد آن مرد و این سعد فعل لازم است
مفعول نمیخواهد پس سعد را بمعنی اسعد کردند و مسعود از وی بنا کردند و بمعنی اسعد نیکبخت کرد
خدا آن مرد را والخامس الصفة المشبهة باسم الفاعل في
كونها صفة او مذكرا او مؤنثا وفي التصريف وهي ترفع
الفاعل فقط و عامل پنجم از آن هفت قیاسی صفت مشبهه است که مشابه است

اسم فاعل را

اسم فاعل را در صفت بودن و در مذکر بودن و در مؤنث و در گردانیدن
نحو حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ
حَسَنَاتٌ و این صفت مشبهه رفع میکند فاعل را و لیس لانها لا
تبنی الا من الفعل اللازم زیرا که بدرستیکه این صفت مشبهه بنا کرده نمیشود
مگر از فعل لازم که تنها فاعل را رفع میکند و مفعول را نمیخواهد و قد ینقل
المتعدی الی باب کرم فیصیر لازما فیبنی منه صفة المشبهة
کالرحمن والرحیم چون خواهند که از فعل متعدی صفت مشبهه را بنا کنند پس
آن متعدی را در باب کرم و یکرم میبرند یعنی عین کلمه مضموم میسازند پس آن فعل لازم میشود
و از آن لازم صفت مشبهه بنا میکنند و معنی چنین باشد که اندکی است که نقل کرده میشود و
فعل متعدی از باب خود بسوی باب کرم و یکرم بضم عین فیهما پس آن فعل متعدی فعل لازم
پس بنا کرده میشود از آن فعل لازم صفت مشبهه چنانچه لفظ رحمان و رحیم که هر دو صفت مشبهه اند
و فعل ایشان رحمه الله متعدی از باب سمع یسمع پس اول این فعل را مضموم العین
کرده لازم ساختند بعده این هر دو لفظ از وی بنا کردند و قد یضاف
الصفة المشبهة الی فاعله فیجره و اندکی است
که اضافت کرده میشود صفت مشبهه بسوی فاعل خود پس جر میکند آن
صفت مشبهه فاعل خود را نحو زید حسن وجهه و زید
حسن الوجه و صفت مشبهه رفع میکند فاعل خود چنانچه زید

حسن وجهه زید خوب است روی آن زید پس زید مبتدا است و حسن خبر
و حسن صفت مشبهه وجهه فاعل خود و این حسن وجهه را رفع کرد و اگر مضاف شود صفت مشبهه بسوی
فاعل خود پس رفع میکند چنانچه زید حسن الوجه زید خوب روی است و حسن که
صفت مشبهه است مضاف است بسوی وجهه و وجهه مضاف الیه است مجرور است
والسادس المضاف وهو یخفض المضاف الیه
نحو غلام زید قائم و عامل ششم از آن هفت عامل قیاسی
مضاف است و این مضاف جر میکند مضاف الیه خود را چنانچه غلام در غلام زید
قائم غلام از آن زید ایستاده است پس غلام مبتدا مضاف و زید مضاف الیه
و قائم خبر مبتدا و غلام که مضاف است جر کرد زید را که مضاف الیه اوست و
السابع الاسم التام الناصب للتمییز و عامل هفتم از آن هفت
عامل قیاسی اسم تام است که نصب میکند تمییز را و تمامه بالتنوین
او بنون التثنیة او بنون الجمع او شبهه او بالاضافة
و تمام بودن اسم تام گاهی بتنوین است یعنی آخر بتنوین میباشد نحو عندی
رطل زیتا نزدیک من نیم من است از روی روغن زیت و من
شرعی بقدر بیست تنگه سیاه پس رطل اسم تام است که تمام شده
است بتنوین و نصب کرد زیت را که تمییز اوست و گاهی تمام میشود اسم تام
بنون تثنیه نحو عندی منوان سمنا نزدیک من دو من است

ی متعلق و اندکی نمی‌خواهد جار مجرور متعلق را کما فی بحسبک
درهم درهم جز و این جار مجرور متعلق نمی‌خواهد بمعنی بسنده است ترا درهم الاولی
الباء وهی للالصاق حروف اول از آن هفده حروف جار باء است
و این باء برای معنی بسیار می‌آید یکی الصاق است و آن چسبانیدن چیزی بمجرور خود و
نحو امسکت بزید چسبیدم من بزید امسک فعل با ضمیر فاعل با
جار زید مجرور جار مجرور متعلق امسک و نحو مررت بزید گذشتم من بزید یعنی
فریب زید شدم گویا چسبیدم بزید مررت فعل با ضمیر فاعل با جار زید مجرور متعلق مررت
وعند الاخفش الباء بمعنی علی و نزدیک اخفش این باء مررت
بزید بمعنی علی است بدلیل ولقد امر علی اللئیم یسبنی یعنی
آنکه تعدیه مرور علی می‌آید نه باء چنانچه در قول شاعر لقد امر علی اللئیم
یسبنی فمضیت ثمه قلت لا یعنینی و بتحقیق گذشتم
من بر بدبخت بخیل که دشنام داد مرا پس رفتم من از آنجا و گفتم که مرا مراد نداشت آن
بدبخت هر چند که نام گرفته بود وللاستعانة و باء برای معنی مددکاری می‌آید
نحو کتبت بالقلم نوشتم من بمددکاری قلم کتب فعل با ضمیر فاعل با
با جار قلم مجرور جار مجرور متعلق کتب وللسببیة و باء برای بیان کردن
سبب فعل و ظاهر کردن علت می‌آید نحو دخلت الجنة بالایمان
داخل شدم من بهشت را بسبب ایمان خود دخلت فعل ضمیر فاعل جنت مفعول باء

استعانت را بدو الصاق و ظرفیت قسم هم ضمیر صاحب تعدیه دال با الفاعل مطلقا

ایمان مجرور جار و مجرور متعلق دخلت وَلِلْمُصَاحَبَةِ و با برای همراهی و معیت می آید
بمعنی مع نحو اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ خرید کردم اسپ را با زین او اشتریت فعل
ضمیر فاعل فرس مفعول با جار سرج مجرور جار مجرور متعلق اشتریت و سرج مضاف و هی مضاف الیه
وَلِلتَّعْدِيَةِ و با برای متعدی ساختن فعل لازم می آید یعنی فعل لازم مفعول نمیخواست چون این
با بر اسمی در آمد در آن فعل لازم بسبب این با این قسم معنی پیدا شد که آن اسم مفعول آن فعل گشت
نحو ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ برد خدای نور کافران را که در تاریکی روشن کرده بودند و
خاموش کرد چراغ ایشان را ذهب فعل الله فاعل با جار نور مجرور جار مجرور متعلق ذهب
نور مضاف هم مضاف الیه و ذهب فعل لازم بمعنی رفت نمیخواهد که نور مفعول می باشد پس با بر نور
در آوردند تا ذهب بمعنی اذهب گشت و متعدی شد و خواست که نور مفعول من باشد وَلِلْمُقَابَلَةِ
و با برای مقابله و عوض می آید نحو بِعْتُ الثَّوْبَ بِدِرْهَمٍ فروختم جامه مقابله یک درهم یا
بعوض آن بعت فعل ضمیر فاعل ثوب مفعول با جار درهم مجرور جار مجرور متعلق بعت وَلِلظَّرْفِيَّةِ
و با برای ظرفیت می آید بمعنی فی نحو صَلَّيْتُ بِالْمَسْجِدِ نماز کردم در مسجد صلیت فعل ضمیر فاعل
با جار مسجد مجرور جار مجرور متعلق صلیت وَلِلْقَسَمِ و با برای سوگند می آید نحو بِاللّٰهِ
لَأَصُومَنَّ سوگند خدا هر آینه هر آینه روزه خواهم داشت با جار الله مجرور جار مجرور متعلق فعل
محذوف که اقسمت باشد و لام تاکید با نون ثقیله اصوم فعل ضمیر فاعل با فاعل خود جمله فعلیه
گشته جواب قسم شد وَلِلزِّيَادَةِ و با برای زائده هم می آید که اگر دور کند معنی کلام درست
باشد نحو كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا کفایت میکند خدا گواه را یعنی کفی الله کفی فعل بالله

فاعل

عل شهید لمفعول باء جار الله مجرور و این جار و مجرور که فاعل است متعلق بهیچ چیز نیست
بانچه در بحسبک درهم بقول سیرافی وللتجرید و باء برای تجرید می آید و این باء را
ی تجرید به گویند نحو لقیت بزید اسدا یعنی ما لقات کردم من بزید شیر را
ن زید در شجاعت اصل است و شیر فرع او و اصل این تجرید در این جا است والثانیة
التاء وهی للقسم حرف دوم از آن هفده حروف جاره تاء است و آن تاء برای
قسم می آید ولا تدخل علی الضمیر و در نمی آید این تاء قسم بر ضمیر اصلا ویختص باسم الله
مخصوص است این تاء بر اسم ظاهر لفظ الله را یعنی سوای اسم الله بر دیگری نمی آید وقد تجیء علی
رب ایضا و اندکی است که آمده است تاء قسم بر لفظ رب نیز که نام خدای است نحو
الله وتربی وترب الکعبة لاصلین سوگند خدا و سوگند بر ورد کار من و سوگند
ورد کار کعبه هر آینه هر آینه نماز خواهم کرد تاء جار الله مجرور جار مجرور متعلق فعل محذوف که اقسمت
بند همچنین تاء جار رب مجرور و رب مضاف یاء مضاف الیه و همچنین کعبه مضاف الیه و این جار مجرور
علق همان اقسمت که محذوف است لاصلین فعل لام تاکید با نون ثقیله ضمیر فاعل فعل با فاعل
و جمله فعلیه گشته جواب قسم شد والثالثة الکاف وهی للتشبیه و سوم
از آن هفده حروف جاره کاف است و آن کاف برای تشبیه و اول چیزی بچیزی می آید
نحو زید کالاسد یعنی زید مانند شیر است یعنی زید ثابت است آن زید مانند شیر در شجاعت
و دلیری و خبرت زید مبتدا کاف جار اسد مجرور جار و مجرور متعلق ثابت که محذوف است
گشته خبر مبتدا شد و در اصل خبر مبتدا همان ثابت است و این جار و مجرور قائم مقام اوست وقد

تَكُونُ زَائِدَةً و اندکیست که می‌آیند کاف جاره را مخصوص
که در آن کلام هیچ معنی ندارد نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست مثل خدا
هیچ چیز در عالم لیس از افعال ناقصه است اسم و خبر میخواهد شیء اسم اوست که مرفوع
و کمثله خبر یعنی کاف جار مثل مجرور مثل مضاف و مضاف الیه جار مجرور متعلق
ثابتا که محذوف است گشته خبر لیس شد و فی الحقیقت همان ثابت خبر است که لیس او را
نصب کرده و چون جار مجرور قایم مقام او گشته خبر شد و ذهب بعضهم
هٰذِهِ الْكَافُ مَشْهُورٌ بَيْنَ الْعَوَامِّ و زیاده بودن این کاف که در لیس کمثله
شیء واقع است مشهور است در میان عوام الناس و نزدیک خواص زاید نیست و
وَالرَّابِعَةُ اللَّامُ و چهارم از آن حروف جاره لام است وَهِيَ لِلْاِخْتِصَاصِ
و آن لام برای خاص شدن چیزی بمجرور او می‌آید نحو الْجُلُّ لِلْفَرَسِ این پوشش
که جل نام دارد خاص است برای اسب جل مبتدا لام جار فرس مجرور جار مجرور
متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلْمِلْكِ نحو الْمَالُ لِزَيْدٍ و لام برای
ملک می‌آید چنانچه المال لزید این مال ملک زید است المال مبتدا لام جار زید مجرور
جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلْاِنْتِفَاعِ و لام برای بیان کردن
نفع نحو خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پیدا کرد خدای نفع
شما هر چه که در زمین است خلق فعل ضمیر فاعل ما فی الارض مفعول و این فعل مفعول
با فاعل مفعول خود جمله فعلیه گشت و لام جار لکم مجرور جار مجرور متعلق خلق و لکم حال

...ن اسم ممکن نه بودند جر در و ظاهر شد و للتعلیل و لام برای بیان
...ت می آید نحو جئتك للسمن آمدم من نزد تو برای روغن
...ت فعل ضمیر فاعل کاف مفعول لام جار سمن مجرور جار مجرور متعلق
...ت و للسببیة و لام برای سبب می آید نحو السخی حبیب
...لله لسخائه و ان کان فاسقا و البخیل عدو الله لبخله
...ان کان زاهدا سخی دوست خداست بسبب سخاوت خود
...ر چه باشد آن سخی گنه کار و بخیل دشمن خداست بسبب بخل خود اگر باشد
...ن بخیل بیگناه سخی مبتدا و حبیب الله خبر حبیب مضاف الیه مضاف الیه لام
...ر سخی مجرور جار مجرور متعلق حبیب و ضمیر بقیاس البخیل عدو الله لبخله و
...للمعاقبة و لام برای عاقبت کار و انجام آن می آید نحو لدوا
...لموت و ابنوا للخراب بزائید اطفال را برای مردن آن اطفال
...ا کنید خانه را برای خراب شدن آن خانه یعنی شما هر چه بخواهید و خیال
...ید عاقبت کار شما و انجام زائیدن شما و بنا کردن خانه را مردن
...خراب شدن است آخر اطفال خواهند مرد و خانه خراب خواهد شد لدوا فعل
...ر ضمیر فاعل لام جار موت مجرور جار مجرور متعلق لدوا و همچنین ابنوا للخراب
...سه مصراع دیگر که بالای این مصراع است این است یلوح
...قط فی القرطاس دهرا و کاتبه رمیم فی التراب

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

أَلَا يَا سَاكِنَ الْقَصْرِ الْمُعَلَّى سَتُدْفَنُ عَنْ قَرِيبٍ فِي التُّرَابِ

باش ای باشنده خانه بلند زود دفن کرده خواهی شد شتاب در خاک

قبر یعنی ظاهر میشد خط خط در کاغذ تا مدت دراز بسیار و حال آنکه نویسنده

او آمیخته شد بخاک و مر خدای راست فرشته که ندا میکند هر روز که ای

آدمیان بزایید برای مردن بنا کنید خانه برای خراب شدن و

لِلتَّوْقِيتِ و لام جار برای وقت می آید وَقَدْ يُحْذَفُ الْفِعْلُ

لِقِيَامِ قَرِينَةٍ چنانچه کسی پرسد که مَنْ ضَرَبَ زَيْدًا کیست زد زید را

بود در جواب او بگوی که جلاد یعنی ضرب جلاد زد جلاد پس ضرب فعل

و جلاد فاعل و فعل اینجا بقرینه سوال دور شد و تنها فاعل در جواب آمد و قد

حرف تقلیل بر فعل ماضی و مضارع می آید و تحذف فعل مضارع مجهول و مفعول

ما لم یسم فاعله خود را رفع کرد و لام جار قیام مجرور و جار مجرور متعلق بحذف

و قیام مضاف قرینه مضاف الیه و این مضاف مضاف الیه خود را جر کرد

وَلِلْقَسَمِ و لام جار برای سوگند می آید نحو لِلّٰهِ لَا يُؤَخِّرُ الْأَجَلُ

سوگند خدا تا ضمیر کرده نمیشود وقت موت بلکه هر وقت که الله تعالی

برای موت کسی مقرر کرد همان وقت و همان ساعت موت

می آید یک لمحه هم تاخیر نمی شود لام جار الله مجرور و جار مجرور متعلق قسمت

[illegible]

محذوف است ولا بو خبر فعل مجهول اصل مفعول ما لم یسم فاعله این فعل با
مفعول ما لم یسم فاعله خویش جمله فعلیه گشته جواب قسم شد وَبِمَعْنَى عَنْ
بَعْدَ الْقَوْلِ و لام بمعنی عن می آید بعد قول نَحْوُ قُلْتُ لَهُ گفتم او را یعنی
گفتم از و لِلزِّيَادَةِ و لام جاره را بوده هم می آید رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي
تَسْتَعْجِلُونَهُ در پی می آید شما را بعضی خبرها که شتاب میخواهید شما آن خبر را
ردف فعل کم مفعول بعض فاعل الذی موصول تستعجلونه صله لام بر مفعول زاید است
یعنی ندارد ولیکن جاره است و کم مجرور جار مجرور متعلق ردف و نزدیک سیرافی این
جار مجرور نمیخواهد و کم اسم متمکن نبود که خبر در وی ظاهر شود وَالْخَامِسَةُ
الْوَاوُ پنجم از حروف جاره واو است وَهِيَ لِلْقَسَمِ و این واو جاره برای سوگند
می آید وَلَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى الظَّاهِرِ و این واو قسم در نمی آید مگر بر اسم ظاهر
الله است و شمس است و قمر و غیر آن و بر ضمیر هرگز در نمی آید وَاللَّهِ لَأَسْجُدَنَّ اللَّهَ
سوگند خدا هر آینه هر آینه سجده میکنم من خدای تعالی را واو جار الله مجرور جار مجرور متعلق
بسمت که محذوف است لاسجدن فعل ضمیر فاعل الله مفعول فعل با فاعل مفعول خود
جمله فعلیه گشته جواب قسم شد وَقَدْ تَكُونُ بِمَعْنَى رُبَّ و گاهی
میشود واو جاره بمعنی رب که آنهم حرف جاره است بمعنی بسا وَتُسَمَّى بِوَاوِ رُبَّ
نام نهاده میشود این واو بواو رب وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنِيسٌ
بسیار شهر که نیست در آن شهر یاری که با و الفت کرده شود إِلَّا الْيَعَافِيرُ و

والعيس یکی را هوالی و اشتران سفید و او جار بلده مجرور جار مجرور متعلق
بمحذوف فعل ناقصه است در اصل عیس بود است بکسر یا یا را ساکن کردند برای تخفیف و این
شعر گوشمال عروض خوان است که مخمس زمانه سه روز در تقطیع این شعر متحیر مانده بود و
السادسة منذ والسابعة مذ و ششم از آن حروف جاره منذ است
و هفتم مذ و هما لابتداء الغاية المدة في الزمان الماضي و این منذ و مذ
برای ابتدای مدت است در زمان ماضی نحو ما رأيت زيدا منذ يوم الجمعة
و مذ يوم الجمعة ندیدم من زید را از مدت روز جمعه تا امروز یعنی مدت ندیدن من
روز جمعه است وقد تكونان للجميع المدة و گاهی میباشد آن منذ و مذ
برای تمام مدت نحو ما رأيت زيدا منذ يومين و مذ يومين ندیدم من زید را از مدت
دو روز یعنی تمام مدت ندیدن من دو روز است وقد تكونان للظرفية في
الحاضر و گاهی میباشند منذ و مذ برای ظرفیت در زمان حاضر نحو ما رأيت
زيدا منذ يومنا و مذ ساعتنا ندیدم من زید را امروز و این ساعت و
الثامنة خلا والتاسعة عدا والعاشرة حاشا و هشتم
از آن حروف جاره خلا و نهم عدا و دهم حاشا است وكل واحد من هذه الثلاثة
للاستثناء و هر واحد از این سه برای خارج کردن مجرور از جمله که داخل
بودند در الحکم بسیاری جاءني القوم خلا زيد و رأيت القوم
عدا زيد و مررت بالقوم حاشا زيد آمد مرا گروه مردم مگر زید

الآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بعضی مردم کسانند که میگویند که ایمان
آوردیم ما بخدا و بروز آخرت و حال آنکه نیستند ایشان مؤمنان من یقول مبتدا من جار
باس مجرور و جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد و جار مجرور بمنزله ظرف است لهذا بر مبتدا
مقدم شد و این ترکیب مشهور است و در سعدیه کشاف است که من الناس جار مجرور مبتدا و
من یقول خبر است و این جار مجرور محتاج متعلق نیست چنانچه سیرافی در شرح کتاب سیبویه گفته است
در هل من خالق غیر الله من جار خالق مجرور متعلق هیچ خبر نیست ای بعض الناس من یقول و
لِلتَّبْيِينِ و من جاره برای بیان کردن چیزی میاید نحو فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ
مِنَ الْأَوْثَانِ پرهیز کنید از نجاست حال آنکه آن نجاست ثابت است از جنس بتان
و پرستیدن آن یعنی از بتان پرهیز کنید اجتنبوا فعل ضمیر فاعل رجس مفعول من جار اوثان
مجرور جار مجرور متعلق ثابت گشته حال شد از رجس وَلِلزِّيَادَةِ و من جاره زاید هم
نحو يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بخشد خدا گناهان شما را
یغفر فعل ضمیر فاعل کم مفعول ذنوب مفعول دوم و لام زاید و من زایده و این هر دو جار مجرور
متعلق هیچ خبر نیست و لام انتفاع هم گفته اند آن زمان متعلق یغفر است وَمَا جَاءَنِي
مِنْ أَحَدٍ نیامد هیچ یک ما جاءنی فعل من احد فاعل من جار احد مجرور و این جار مجرور متعلق
فاعل است متعلق نمیخواهد بقول سیرافی و همچنین در جمیع حروف جاره که زایده باشند
در محل رفع وَلِلتَّجْرِيدِ و من جاره برای تجرید می آید و این من را من تجرید گویند نحو
لَقِيتُ مِنْ زَيْدٍ أَسَدًا ملاقات کردم من از زید شیر را یعنی زید در سخاوت

...ست که شیر از وی مستقر گشته و اندک شجاعت از وی گرفته وللقسم
...ش جاره برای سوگند می آید نحو النار فی الشتاء خیر من الله
...رسوله آتش در زمستان بهتر است سوگند و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
...ا ومبتدا فی الشتاء جار مجرور متعلق ثابت گشته ظرف خبر شد و خبر خبر مبتدا است ومن
...برای قسم والله ورسوله مجرور متعلق اقسمت که محذوف است و مبتدا و خبر سابق جواب قسم وقد
...کون للمصاحبة اندک که میباشد الی برای همراهی یعنی بمعنی مع نحو
...تاکلوا اموالهم الی اموالکم مخورید ای مسلمانان مالهای یتیمان همراه مالها
...و لا تاکلوا فعل ضمیر فاعل اموال مفعول اموال مضاف اسم مضاف الیه الی جار اموال مجرور جار مجرور
...متعلق لا تاکلوا و اموال دویم نیز مضاف کم مضاف الیه چون اسم ممکن نیست خبر ظاهر نشد
...لدخول ما بعدها فی حکم ما قبلها ان کان جنسا
...ی الی برای داخل شدن چیزی که بعد الی است در حکم چیزی که قبل الی است اگر باشد ما بعد الی
...جنس ما قبل یعنی از برای داخل شدن مجرور الی در حکم سابق نحو فاغسلوا وجوهکم
...وایدیکم الی المرافق ای مسلمانان اگر اراده نماز کنید و حال آنکه شما
...وضو باشید پس اول وضو کنید که فرض است بر شما پس بشوئید شما برای وضو رویهای
...ود را از نرمه گوش تا نرمه دیگر و از موی پیشانی تا زیر زنخ و بشوئید هر دو دستهای خود را
...ارنج و ارنج نیز بشوئید که جنس دست است و داخل در دست است وعدم دخوله
...ن لم یکن جنسا و می باشد الی برای داخل نشدن ما بعد الی

در ما قبل او اگر نباشد ما بعد او جنس ما قبل نحو اتموا الصیام الی اللیل
تمام کنید روزه‌های خود را از صبح صادق تا شب یعنی شب را در روزه داخل مکنید بمجرد
شدن شب افطار کنید و شروع شب از غروب آفتاب و شب داخل نیست در حد
روزه و اتموا فعل ضمیر فاعل صیام مفعول الی جار لیل مجرور جار مجرور متعلق اتموا چنانچه
سابق اغسلوا فعل ضمیر فاعل وجوه مفعول وجوه مضاف کم مضاف الیه
واو عاطفه عطف کرد ایدی را بر وجوه ایدی باعتبار عطف نیز مفعول شد و منصوب
والی جار مرافق مجرور جار مجرور متعلق اغسلوا و تمامی آیت وضو است و امسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین
شستن هر دو دست تا آرنج و مسح بکنید ربع سر خود را که پیشانی باشد و آنرا ناصیه
گویند و بعد مسح سر بشوئید هر دو پاهای خود را تا چهار شتالنگ و امسحوا فعل ضمیر فاعل
رؤس مجرور جار مجرور متعلق و امسحوا و ارجل را که معطوف است بر وجوه برای اشارت
ترتیب وضو بعد مسح سر و باعتبار عطف این ارجل را که مفعول اغسلوا است
که منصوب گشت والرابعة عشر حتی و حرف چهاردهم از آن حروف
جاره حتی است وهی کالی و آن حتی مانند الی است لانتهاء
الغایة فی الزمان والمکان برای انتهای مدت فعل در زمان
نحو نمت البارحة حتی الصباح خفتم من شب را تا فجر نمت
فعل ضمیر فاعل بارحة مفعول حتی جار صباح مجرور جار مجرور متعلق نمت و سر حتی برای

فعل در مکان

ن در مکان می آید نحو سرت البلد حتی السوق سیر کردم در شهر تا بازار
یب این مانند ترکیب سابق است و نمت و بعد سرت مانند قلت و بعت است و
بعدها قد یکون جنسا لما قبلها و ما بعد حتی گاهی میباشد جنس ما قبل او فیدخلان
الحکم پس داخل میشود ما بعد و ما قبل در حکم نحو اکلت السمکة حتی راسها خوردم
ی را تا سر آن ماهی وقد لا یکون جنسا فلا یدخل ما بعدها فی حکم ما قبلها
اعبد ربک حتی الموت گاهی نمیباشد ما بعد حتی جنس ما قبل او پس داخل نمیشود ما بعد حتی
م ما قبل خود چنانچه واعبد ربک حتی الموت بندگی کن پروردگار خود را تا موت واعبد
ر فاعل رب مفعول رب مضاف کاف مضاف الیه حتی جار موت مجرور جار مجرور متعلق واعبد
ید دخل غیر الجنس فی الحکم نحو مات الناس حتی الانبیاء و قدم الحاج
المشاة گاهی داخل میشود ما بعد حتی که غیر جنس است در حکم ما قبل خواه از ادنی شروع شده
منتهی شود خواه بر عکس آن باشد چنانچه در مات الناس حتی الانبیاء مردند عوام الناس تا
پیغمبران هم مردند و قدم الحاج حتی المشاة و آمدند حاجیان شتر سوار تا آنکه پیادها با عوام
س هم آمدند مات فعل ناس فاعل و همچنین قدم فعل حاج فاعل حتی جار انبیا مجرور و مشاة
ر جار مجرور متعلق فعل خود وقد تکون حتی للمصاحبة اندکی است که می باشد
ای معنی همراهی بمعنی مع نحو اکلت الخبز حتی الخل خوردم من نان را با سرکه و تختص
بالظاهر الا فی الشعر مگر در یک شعر شعر فلا والله لا یبقی اناس فتی حتاک
ن ابی زیاد پس نیست آنچنانکه میدانی سوگند خدا باقی نخواهد ماند هیچ آدمی جوان تا که
جوان باقی نخواهی ماند ای پسر ابی زیاد والی یدخل علی الظاهر والضمیر جمیعا

ادنداشت فرا آن بخیل از من دشنام یعنی دشنام فرا نداد و دیگری را داد علی جار
مجرور جار مجرور متعلق امر و علی بمعنی با است چنانچه مررت علیه ای مررت به
ضرر و علی برای معنی ضرر میآید بمقابله لامی که برای نفع می آید نحو لها ما کسبت
ها ما اکتسبت مر ذات آدمی را نفع میکند نیکوئیها یکه بحکم الهی حاصل کرده است
میکند او را بدیهای که بخواهش خود کسب کرده است ما کسبت مبتدا لها خبر و همچنین علیها
ست والسابعة عشر فی و هفدهم از آن حروف جاره فی است وهی للظرفیة
فی برای ظرفیت می آید نحو المال فی الکیس مال ثابت است در کیسه و نظرت
کتب و نظر کردم من در کتاب در مثال اول ظرفیت حقیقی است و در مثال
جاری است المال مبتدا فی جار کیس مجرور جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد و نظرت
ضمیر فاعل فی جار کتاب مجرور جار مجرور متعلق نظرت و بمعنی علی و فی می آید
علی نحو ولاصلبنکم فی جذوع النخل هر آینه هر آینه سوار خواهم کرد شما را بر شاخهای
لاصلبن فعل لام تاکید با نون ثقیله و ضمیر فاعل و کم مفعول فی جار جذوع مجرور مضاف
الیه و این جار مجرور متعلق لاصلبن و بمعنی لام التعلیل و فی می آید بمعنی لام
که برای بیان کردن علت و سبب است نحو عذبت امرأة فی هرة لو قطعها
بسکین الحاد لما عذبت عذاب کرده شد این زن که در قبر است برای گربه یعنی برای
گربه او در حیات خود چنان بند کرده بود که آن گربه بمرد و اگر آن گربه بر تقصیر را
داد تیز این زن میکشت و زود سر او را جدا میکرد هر آینه معذب نمیشود و پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این حدیث فرموده بودند وقتیکه بر قبر زنی ایستاده بودند برای طلب مغفرت

آن زن و دیر گذشت بر قبر صحابه سبب دیر پرسیده بودند وهذه الحروف

قد تکون بعضها فی معنی بعض اخر و این حروف جاره گاهی میباشند بعضی از اینها در

بعض دیگر چنانچه فی بمعنی علی و علی بمعنی باء الصاق می آید و جز آن وقد تکون

بعضها فعلا یرفع الفاعل وینصب المفعول و گاهی می باشد حروف جاره فعل

رفع میکند آن فعل فعل خود را و نصب میکند مفعول خود را نحو عدا القوم زیدا حاشا

القوم زیدا تجاوز کردند گروه مردم زید را و گذاشتند او را خلا زید البیت

خالی کرد زید خانه را و همچنین ما خلا و ما عدا و علا زید یا یوم السقاء من زید کم و غالب

شد زید ما روز جنگ بر سر زید شما لیکن این علا را بیاء نمی نویسند بالف می نویسند

وقد تکون بعضها اسما بمعنی الفوق والمثل والجانب وغیرها فتدخل

جارة اخری و گاهی میباشد بعضی حروف جاره اسم چنانچه علی را بمعنی فوق ساختند و

را بمعنی مثل گفتند و عن را بمعنی جانب شمردند پس داخل نمیشود برین بعض حروف جا

دیگر نحو عدت من علیه بعد ما تم ظمؤها ای من فوقه و یضحکن عن کالمـ

المنهم ای مثل البرد و من یمینی تارة و امامی ای من جانب یمینی و در این هر سه

من در آمد بر علی که بمعنی فوق است و عن در آمد بر کاف جاره که بمعنی مثل است و من

بر عن که بمعنی جانب است و حروف جر بر حرف جر در نمی آید و سوای هذه الحروف

حروف جارة اخری حروف دیگر اند مثل لا و ها و لات و کی

و المیم مثلثة و لعل غیر آن النوع الثانی ستة احرف نوع دوم

سیزده نوع شش حروف اند تسمی بالحروف المشبهة

بالفعل

فعل که نام نهاده میشود این حروف بحروف مشبهه که مشابهت دارند بفعل ماضی
بین حق که آخر این حروف هم مبنی باشد بر فتحه قلت حروفها او کسرت وهی
تدخل علی المبتدا والخبر و این شش حروف مشبهه در آیند بر دو اسم
بر ابتدا و خبر گویند و تجعلهما اسمهما و خبرهما و میگرداند
این حروف آن مبتدا و خبر را اسم خود و خبر خود یعنی مبتدا اسم این حروف
شود و خبر مبتدا خبر این حروف میباشد فتنصب الاسم و ترفع الخبر
پس نصب میکند این حروف اسم خود را و رفع میکند خبر خود را مانند عمل فعل که
فاعل را رفع میکند و مفعول را نصب میکند لیکن بر عکس یعنی فعل او را رفع میکند و
اسم را نصب میکند و این حروف که با فعل مشابهت دارند بر عکس آن
میکند تا اصل وقوع برابر نباشد فان و ان للتحقیق یکی از آن
حروف مشبهه ان بکسره همزه و نون مشدد و دوم از آن حروف ان بفتح همزه
و نون مشدد و این هر دو حروف برای تحقیق می آیند یعنی مضمون اسم و خبر خود را
تحقیق میکند نحو ان زیدا قائم بدرستیکه زید قایم است ان حروف
مشبهه اسم و خبر میخواهد زید اسم و قائم خبر اوست اسم خود را نصب میکند
و خبر خود را رفع کرد واعلموا ان الله غفور الرحیم و بدانید
ای مسلمانان بدرستیکه خدای تعالی بخشنده گناهان اوست مهربان است
اعلموا فعل ضمیر فاعل ان الله غفور الرحیم مفعول و ان حروف مشبهه اسم و خبر
خواهد الله اسم اوست و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر یعنی خبر دوم است و ان

اسم خود را نصب کرد و خبر خود را رفع کرد و خبر دوم را نیز رفع کرد و اگر
خبر باشد همه را رفع میکند و همچنین اگر هزار اسم باشد همه را نصب میکند
قد یتعدد الاسم والخبر و گاهی بسیار میشوند اسم این حروف مشبهه
خبر این حروف مشبهه فتعمل فی الکل پس عمل میکند این حروف مشبهه در
خود و نصب را در جمیع خبرهای خود رفع را نحو ان زیدا و عمرا و بکرا
عالم و شاعر و کاتب بدرستیکه زید و عمرو و بکر همه عالم اند و
شاعر اند و نویسنده اند این حروف مشبهه و زیدا و عمرا و بکرا اسم اند
و منصوب شدند و عالم و شاعر و کاتب خبر اند مرفوع شدند و کان
للتشبیه و سیوم از آن حروف مشبهه کان است و این کان
برای تشبیه می آید ان کان الخبر جامدا اگر باشد خبر
نحو کان زیدا اسد گویا که شیر است در شجاعت
مشابهت اوست کان حروف مشبهه اسم و خبر میخواهد و اسم را نصب
میکند و خبر را رفع میکند و زیدا اسم اوست و اسد خبر او و المشتق
ان کان الخبر مشتقا و کان برای شک می آید اگر
خبر ان کان مشتق نحو کان زیدا قائم شاید که زید
است و لکن للاستدراک و چهارم از آن
مشبهه لکن است و این لکن برای دور کردن وهمی است که از کلام
پیدا شده باشد نحو غاب زید لکن عمرا حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر چندان الفت بود که همیشه یکجا
بودند چون شنید که غایب شد زید وهم شد که عمر که رفیق قدیمی اوست البته
او او هم غایب شده باشد پس این وهم را دفع کرد و گفت که لکن عمر حاضر است
لیت للتمنی ولعل للترجی و پنجمی از آن حروف لیت است و ششمی لعل و این
لیت برای آرزو می آید و لعل برای امیدواری والترجی لا یکون الا
بالممکن والتمنی اعم و امیدواری نمی باشد مگر چیزی را که ممکن الوقوع باشد در زعم متکلم
و آرزوی عام است ممکن الوقوع را آرزوی میکنند و محال را هم آرزوی از خدا میکنند نحو
لیت زیدا قائم ولیت الشباب عائد کاشکی زید قائم باشد و کاشکی جوانی
باز آید از قدرت الهی نحو لعل زید منطلق شاید زید رفته باشد ولا یقال
لعل الشباب عائد و گفته نمیشود در کلام عاقلان که شاید جوانی باز آید
وقد یکون لعل للتحقیق و اندکی است که می باشد لعل برای تحقیق نحو لعلکم
تفلحون اگر ایمان آرید بخدا و رسول خدا بتحقیق رستگار شوید واذا خففت هذه
الحروف فتلغی عن العمل و اگر ساکن کرده شود آخر این حروف مشبهه پس باز میمانند
حروف از عمل کردن فیرفع الاسم والخبر علی الابتداء یعنی مرفوع میشوند اسم
و خبر این حروف مشبهه بنابر ابتدا یعنی برای آنکه یکی مبتدا باشد و دوم خبر آن مبتدا نحو ان
زید قائم بدرستیکه زید قائم است وما قام زید لکن عمرو قائم و قائم نیست زید
لکن عمرو قائم است وان ولکن درین هر دو مثال مخفف شده اند پس عمل این هر دو لغو باشد
و همچنین قیاس دیگر حروف مشبهه وکذا اذا لحق فی آخرها ما الکافة و همچنین
باز میماند آخر حروف مشبهه از عمل اگر لاحق شود آخر این حروف مشبهه لفظ ما که آنرا ما کافه

گویند بتشدید فا و کافه بمعنی باز دارنده از عمل نحو انما الله ا
واحد نیست خدا مگر معبودی که واحد است آن حرف مشبهه
میخواهد و اسم را نصب میکند و خبر را رفع میکند چون ما و کافه آخر آن
عمل این در اسم و خبر باطل شد و آن اسم و خبر را مبتدا و خبر گویند و مبتدا و خبر
میباشد ازین سبب این هر دو اسم و خبر هر دو مرفوع شدند و این انما را کلمه
بمعنی ما و لا پس معنی انما الله اله واحد یعنی ما الله الا اله واحد نیست خدا مگر معبود
که واحد است لا شریک له و همچنین انما بفتح همزه نیز بمعنی ما و لا است نحو
انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم
اله واحد النوع الثالث حرفان تعملان بعکس
الحروف المشبهة فترفعان الاسم وتنصبان الخبر
نوع سیوم از آن سیزده نوع دو حروف اند که اسم و خبر میخواهند و اسم را
و خبر را نصب میکنند بر عکس عمل حروف مشبهه وهما ما و لا المشبهتان
بلیس و آن دو حروف مشبهه ما و لا اند که مشابهت میدارند با لیس که
افعال ناقصه است و رفع میکنند اسم را که بجای فاعل است و نصب میکنند خبر
بجای مفعول است و اصل لیس لیس بوده بر وزن سمع با متحرک ما قبل
مفتوح بود با الف بدل نکردند بلکه یا را ساکن کردند برای تخفیف برای آنکه
لیس چون مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ تصرف نمیشود پس باید مانند قال و
نشد که تعلیل او درین هم بکنیم فی النفی والدخول علی المبتدا
والخبر والعمل و مشابهت ما و لا با لیس درین حق است که لیس برای

بر مبتدا و خبر در آید و رفع میکند اسم را و نصب میکند خبر را و همچنین ما و لا
برای نفی اند و بر مبتدا و خبر در آیند و عمل ما و لا مانند عمل لیس است نحو ما زید
فاضلاً و لا رجل قائماً فی الدار نیست زید فاضل و نیست رجل مردی
قائم در خانه ما و لا اسم و خبر میخواهند زید و رجل اسم آنها اند و مرفوع شدند
فاضلاً و قائماً خبر اند منصوب شدند و من العوامل المتروکة
التی لنفی الجنس و از جمله عاملها که شیخ عبد القاهر ذکر نفرموده
است که برای نفی جنس می آید و هی تنصب الاسم المضاف و
رفع الخبر و این لا نصب میکند اسم مضاف را و رفع میکند خبر را نحو لا
غلام رجل ظریف فی الدار نیست غلام مرد خوش طبع در اینجا
قد تنصب المفرد و گاهی نصب میکند این لا اسم مفرد را
مضاف نباشد نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا
الله ای نیست هیچ معبودی بحق مگر خدا و یعد المفرد مبنیاً علی
الفتح و شمرده می شود این مفرد منصوب مبنی بر فتح نه معرب منصوب النوع
الرابع سبعة احرف نوع چهارم هفت حروف اند
تنصب الاسم فقط نصب میکند اسم را و بس الواو بمعنی
مع و تسمی بواو الظرفیة یکی واو است که بمعنی همراهی است
نام نهاده میشود الواو بواو ظرف نحو استوی الماء و الخشبة
برابر است آب با چوب استوی فعل ماء فعل و خشبة مفعول معه واو بمعنی مع
خشبه را که اسم است نصب کرد و الا للاستثناء و دوم

در آخری گریه زیاده میکند و این واو مبدوب را نصب کرد النوع الخ
اربعة احرف تنصب الفعل المضارع نوع پنجم
سیزده انواع چهار حروف اند که نصب میکند فعل مضارع را احدها
ان المصدریة و یکی از آن حروف ناصب فعل مضارع ان بفتح
همزه و سکون نون است و این ان را از آن مصدریه گویند که مضارع را بمعنی
مصدر میکند وهی للاستقبال و ان دخل علی المضارع
الماضی و این ان مصدریه برای زمانه آینده می آید اگرچه در آید بان ان مصدریه
بر ماضی تا هم معنی مستقبل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة
مسلمان شدم من تا داخل شوم بروز آخرت در بهشت و اسلمت
ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم بروز آخرت
در بهشت اسلمت فعل ضمیر فاعل ان مصدریه ادخل را که فعل مضارع است
نصب کرد و ادخل فعل ضمیر فاعل جنة مفعول فعل با فاعل خود بتاویل مصدریه گشته
مفعول له اسلمت شد یعنی اسلمت فی الحال لدخول الجنة یوم القیامة
یعنی مسلمان شدم من در دنیا برای داخل شدن خود در بهشت در زمان آینده
که روز آخرت است و این ان مصدریه اگر بر دخلت که فعل ماضی است
در آمد معنی آن همان باشد که مذکور شد والثانیة لن و حرف دوم از آن
حروف لن است وهی لتاکید النفی فی المستقبل و این لن
تاکید آن نفی است که در زمان آینده است می آید لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة هرگز ایمان نخواهیم آورد به پیغمبری تو ای موسی تا وقتی

شعر دید خدا را نه بچشم دیگر ٭ بل بهمین چشم که دارد نه سر
و در نظم نیک مذکور است نظم به تن و یقظه بهفت فلک ٭ رفت چون
نور عین از عینک و در تکمیل الایمان است که بصر را روز قیامت
قوت بصیرت دهند و مومنان خدا خواهند دید و کافران از دیدار خدا
محروم خواهند بود واصل لن عند الخلیل لا ان واصل
لن نزدیک خلیل نحوی لا ان بود فحذفت الهمزة للتخفیف
پس حذف کرده همزه ان برای تخفیف ثم حذفت الالف
لالتقاء الساکنین پس کرده شد الف از برای اجتماع ساکنین
میان الف و نون فبقیت لن پس باقی ماند لن بعد حذف
الثالثة کی و حرف سیوم کی است بفتح کاف و سکون یا بالسبب
ما قبلها لما بعدها برای سبب بودن چیزی که قبل ان کی است مر
را که ما بعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسلمان
شدم من تا درایم در بهشت و اسلام سبب دخول جنت است اسلمت فعل
ضمیر فاعل کی حرف ناصب ادخل فعل مضارع را نصب کرد و ادخل فعل ضمیر فاعل
جنة مفعول و این فعل با فاعل خود و مفعول خود جمله فعلیه گشته مسبب
و اسلمت سبب ان مسبب والرابعة اذن و حرف چهارم
اذن است بکسر همزه و بفتح ذال معجمه و سکون نون وهی للجواب والجزاء
فی المستقبل و ان برای جواب و جزای عمل می آید در زمان
آینده فلا تدخل الا علی المستقبل پس داخل نمیشود

ان اذن

ا اذن مگر بر فعل مستقبل نحو اذن تدخل الجنة فی جواب
سلمت این هنگام داخل خواهی شد در بهشت و این قول در جواب
ن کسی است که بگوید اسلمت یعنی مسلمان شدم پس در جواب او بگوی که
ه مسلمان شدی پس این زمان داخل خواهی شد بروز قیامت در بهشت
جزای تو بهشت است النوع السادس خمسة احرف نوع
ششم پنج حرف اند تجزم المضارع جزم میکند فعل مضارع را الاولی
ت یکی از آن پنج حرف ان بکسر همزه و سکون نون است وهی للشرط والجزاء
ن ان برای شرط و جزا می آید و این را ان شرطیه گویند فتدخل علی
ملتین پس داخل میشود این ان شرطیه بر دو جمله فتسمی الاولی
شرطا والثانیة جزاء پس نام نهاده میشود جمله اولی را شرط
جمله دویم را جزاء یعنی اول شرط و دویم جزای شرط فتجزمان ان کانا
مضارعین پس جزم میکنند میشوند هر دو جمله اگر باشند هر دو فعل مضارع
نحو ان تکرم اکرم اگر گرامی کنی تو گرامی کنم من آن حرف شرط هر دو
م فعل ضمیر فاعل فعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته شرط و جزا شد شرط و جزاء شرط
جمع شده یک جمله شرطیه شد والثانیة لم و دویم لم است بفتح لام
سکون میم لنفی الماضی و لم جزم میکند فعل مضارع را و برای نفی
ن فعل در زمان ماضی می آید و تسمی بالجحد و نام نهاده میشود
ین یعنی به جحد بفتح جیم و سکون حاء مهمله بمعنی انکار محض در زمان گذشته
نحو لم یضرب نزد آن مرد در زمان گذشته بمعنی ما ضرب والثالثة

لمّا و حرف سیوم جازم مضارع لما است بفتح لام و تشدید میم لاستغراق
النفی فی جمیع الزمان الماضی و این لما برای شامل شدن
نفی فعل در جمیع زمان گذشته نحو لما یضرب زید عمرا کای
زید عمرا در جمیع زمان گذشته والرابعة لام الامر و حرف چهارم
جازم فعل مضارع لام امر است که جزم میکند مضارع را و این لام امر مکسور
و این امر را مضارع مجزوم گویند لطلب الفعل و لام امر برای طلب کردن
میباید نحو لیضرب گو که بزند آن مرد والخامسة لاء النهی لطلب
ترک الفعل حرف پنجم جازم مضارع لاء نهی که برای طلب ترک فعل می آید
از لام امر طلب میکند که این کار بکن همچنین از لاء نهی طلب میکند که این کار مکن
نحو لا تضرب مزن تو یک مرد النوع السابع تسعة اسماء
نوع هفتم نه اسم اند بمعنی ان شرطیه بکسر همزه و سکون نون تجزم الفعل
المضارع که جزم میکند فعل مضارع را و تدخل علی الجملتین
و در می آید بر دو جمله فتجزمان ان کانا مضارعین پس جزم میکند
این نه اسم هر دو جمله را اگر باشند آن هر دو جمله فعل مضارع شرطا و جزاء از روی
شرط و از روی جزا یعنی جمله اولی را جزم میکند برای آنکه جمله اولی شرط
میباشد و جمله ثانی را جزم میکند برای آنکه جمله ثانی جزاء شرط میشود الاول
من یکی از آن نه اسم من شرطیه است بفتح میم و سکون نون لمن یعقل
کسی است که او را عقل و شعور باشد نحو من یکرمنی اکرمه
هر کسی که بزرگی کند مرا بزرگی کنم یعنی ان یکرمنی زید اکرم زید و ان یکرمنی

اکرم عمرا و اگر بزرگی کند مرا عمر و بزرگی عمر را من شرطیه یعنی ان شرطیه
شرط و جزای میخواهد یکی منی فعل خمر فاعل نون وقایه یا متکلم مفعول فعل با فاعل
مفعول خود جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اکرمه فعل با فاعل و مفعول خود
جزای شرط است و این فعل شرط با جزای شرط جمله شرطیه شد و این شرطیه
در اصل اسمیه یا فعلیه میباشد و الثانی ما لغیر العاقل و دوم
شرطیه است برای چیزی که عقل و شعور کلی ندارد نحو ما تکتب
تکتب هر چیزی که تو بنویسی بنویسم من او را یعنی اگر تو قرآن بنویسی
من هم قرآن بنویسم و اگر تو کتاب بنویسی من هم کتاب بنویسم و الثالث
مهما للزمان و اسم سیوم که جازم شرط و جزاست مهما است برای زمان
نحو مهما تذهب اذهب هر وقتی که بروی تو بروم من
امروز بروی امروز بروم و اگر فردا بروی فردا بروم مهما اسم است بمعنی
ت تذهب فعل خمر فاعل جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اذهب جزای شرط
هر دو را جزم کرد و فعل شرط و جزا شرط هر دو جمع شده یک جمله شرطیه شد و
و اصل اما عند بعض و این مهما اصل ماست بفتح همزه و تشدید میم
یک بعضی نحویان یعنی بعضی میگویند اما حرف در اصل مهما بود ها را بهمزه
ن کردند چنانچه در آل که در اصل ایل بود میم و همزه با خود قلب مکانی کردند
اما شد بعد از آن در میان هر دو میم ادغام کردند اما شد ~~بعد از آن در میان~~
~~میم ادغام کردند~~ لیکن اما حرف است و مهما اسم این تعلیل هیچ نیست و
رابع ای لمن یعقل و اسم چهارم ای بفتح همزه و تشدید یا با تنوین

برای کسی است که عقل و شعور دارد ویلزمه الاضافه ولازم میشود
این ای را اضافه مضاف الیه پس از زمان تنوین دور میشود وای یکون
واحد من اثنین فصاعدا وای میباشد همیشه یک کس از دو کس
یا زیاده از دو کس نحو ایهم یکرمنی اکرمه هر کدامی از ایشان
که بزرگی کند مرا بزرگی کنم من او را ای اسم بمعنی شرط است و شرط و جزا
را جزم میکند وای مضاف هم مضاف الیه وقد یلحقه ما فیصیر منصوبا
منونا وگاهی لاحق میشود آخر ان ای ما نامه عامه که بمنزله مضاف الیه
پس میباشد ان ای منصوب با تنوین و مضاف الیه نمیخواهد و در ان هنگام
نیز جزا و شرط را جزم میکند نحو ایا ما تدعوا یکفکم
هر نام الهی را که بخوانید شما ای بندگان لفظ الله باشد یا رحمن یا رحیم
کفایت میکند ان نام مر شما را برای جمیع مطالب دین و دنیا و این
ایا ما تمام تدعوا را که فعل شرط است جزم کرد زیرا که نون اعرابی که در آخر
بود ساقط شد و یکف را جزای شرط بود نیز جزم کرد زیرا که از آخر این حرف
علت ساقط شد علامت جزم فی شرط وآیة للمونث مثل ای وآیة
که برای مونث می آید مانند ای است که مذکور است ایتهن تکرمنی
اکرمها هر کدامی از آن زنان که گرامی کند مرا گرامی کنم من او را
الخامس حیثما للمکان و پنجم از آن اسما حیثما است که فعل شرط
و جزا شرط را جزم میکند حیثما است که برای مکان می آید نحو حیثما
تجلس اجلس هر کجا که تو بنشینی من در آنجا بنشینم والسا

ذ ما لغیر العاقل و اسم ششم که جزم میکند فعل شرط و جزای شرط
ذ ماست برای چیزها و حرفتها می آید که انرا عقل و شعور نباشد اذ ما
م همچنین است نحو اذ ما تصنع اصنع هرچه کر کار نکری کنی من
م همان کار نکری کنم والسابع متی للزمان و اسم هفتم جازم
عل شرط و جزای شرط متی است که برای زمان می آید نحو متی تذهب
ذهب هر وقت که تو بروی من هم همان وقت بروم والثامن
ینما للمکان مثل حیثما و اسم هشتم اینما است که جزم میکند فعل
شرط و جزای شرط را برای مکان می آید همچون حیثما است نحو اینما
جلس اجلس هر کجا که تو بنشینی من هم در انجا بنشینم والتاسع
ن للمکان و اسم نهم انی بفتح همزه و تشدید نون با الف که برای
کان می آید مانند اینما نحو انی تکن اکن هر جا که تو باشی
ن هم باشم و بمعنی من این و من اینما انی می آید در معنی من این
ن اینما بزیادتی من جاره بر لفظ این و اینما که بمعنی مکان است یعنی از هر جا که
ی تطلب الرزق اطلب از هر جا که تو طلب کنی رزق را من هم از همانجا
ب کنم و بمعنی کیفما نحو انی تات الحرث ات
ر طوریکه بیایی تو در محل زراعت فرزند که قبل است بیایم من هما طور در انمحل
راعت یعنی بهر کیفیتی که تو بیدازی منی در رحم زن از راه قبل برای
لد شد بچه من هم همانجا کیفیت منی خود را در قبل زن بیدازم یعنی ان تات
لقبل راکعا ات راکعا و ان تات القبل ساجدا

اف ساجدا مرادانی درین مثال این است که اگر بیایی تو بر زن
از راه قبل در حالت رکوع کردن تو و زن بیایم من بهمین طور و اگر
بیایی در همان راه در حالت سجده کردن تو و زن من هم بهمان طور بیایم و
همچنین طورهای دیگر که ایستادن و پهلو خوابیدن باشد و غیر آن و
هذا بمعنی فاتوا حرثکم انی شئتم بیایید شما زنان خود را
از راهیکه زراعت فرزند می شود بهر طوریکه بخواهید یعنی نزدیکی با زن خود
کنید از راه پیش که فرج زن است فقط لیکن بهر طوریکه بخواهید از
راه پس و کیفما اسم عاشر مثله و کیفما اسم دهم است که جزم
میکند فعل شرط و جزای شرط را که شیخ عبد القاهر جرجانی ذکر نفرموده
و این کیفما مانند انی بمعنی آخر نحو کیفما تاتی الحرث آت
بهر طوریکه بیایی تو در زراعت گاه بیایم من و کیف مثله عند الکوفیین
الکوفیین و کیف مانند کیفما است نزد کوفیان جازم مضارع و اذا
للزمان اسم حادی عشر و اذا اسم یازدهم که جزم میکند فعل شرط
و جزای شرط را و برای وقت می آید و شیخ ذکر نکرده نحو اذا تصبک
خصاصة فتحمل وقتیکه برسد ترا فقر و درویشی پس
صبر جمیل کن و همچنین و اذا تصبک من الحوادث نکبة
فاصبر و کل عنایة فتحلی و منه قوله تعالی واللیل
اذا یسر که در اصل یسری بود یعنی سوگند شب وقتیکه پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله و سلم در آن شب از مسجد اقصی حرام بسوی مسجد اقصی

اقرأ

رغایت فاصله هم میخواهد که با ساقط کند و سر چون لیل لا یسری بل یسری
نیه پس در لفظ تغیر کردند باسقاط یا تا تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی و اذا
مثله و اذا ما مانند اذا است که جزم میکند مضارع را در حدیث است
اِذَا مَا تَغَدَّ تَمَدَّ وَاِذَا مَا تَعَشَّ تَمَشَّ یعنی اگر طعام خوری در روز
پس دراز شوی یعنی قیلوله بکن و اگر طعام خوری در شب پس سیر بکن تا تحلیل کند و
النَّوْعُ الثَّامِنُ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ نوع هشتم از انواع سیزده چهار اسم اند
نَصِبُ الْاِسْمَ النَّكِرَةَ عَلَى التَّمْيِيزِ نصب میکند این چهار اسم نکره را که
معین است ضد معرفه که معین باشد و معرفه چون زید و عمرو و بکر و نکره چون رجل و درهم
دینار و کوکب و نصب میکند بنابر تمیز یعنی این اسم نکره تمیز میباشد و این چهار اسم این
را نصب میکند چنانچه هر اسم تام که در وی ابهام باشد تمیز میخواهد و آن تمیز را نصب

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند درود مصطفی را

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی را

هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین

حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت

باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

عامل اندر نحو صد باشد خطبن فرموده اند

شیخ عبد القاهر جرجانی مبر هذا

معنوي ازوي دو باشد جمله دیگر لفظي اند
باز لفظي شد سماعي و قیاسي اي فتا
زان نود یک دان سماعي هفت دیگر بر قیاس
زان سماعي سیزده نوع است بي روي و ریا
نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین
کاندرین یک بیت امد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و او منذ و مذ خلا
الی
رب حاشا في علی من عن عدا حتی
شرح معني هر یک از توفیق باري میکنم
از براي هشت معني امد استعمال با
استعانة زایده الصاق ظرفیت قسم
هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات
گشت استعمال او مخصوص اسم الله را
بهر تشبیه است کاف اقتران و زائده

هم بمعنی مثل آید اسم کاف ای پارسا

لام بهر اختصاص و عاقبة علة قسم

زایده عن را مرادف بعد قول ای باصفا

واو از بهر قسم دان لیک داخل می شود

بر ظواهر فی ضمایر دایما ای مهترا

از برای ابتدا اندر زمان است مذ و منذ

انچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا

بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین

هر یکی فعل اند بی شک گر شود مدخول ما

وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او

بر خلاف وضع در تکثیر باشد دایما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم

هم مقدر امده از بعد واو ای ذو العلی

بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعلا علی و من ز بهر ابتدا

بهر تبعیض و

بهر تبعیض و بیان عم زاین در نفی لیک

عن برای بعد بهر انتها حتی الی

هم یعنی نیز شوند این هر دو لیکن مثل او

در ضمائر هست استعمال حتی نادرا

نیز در یعنی علی هم امد استعمال فی

لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی او عن چو سن داخل شود دانند اسم

پس بمعنی فوق جانب می شود ای ذو العلی

نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف

هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی حجا

ان با ان کان لیت لکن و لعل

ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

ان با ان کند تحقیق مضمون جمل

پس کان از بهر تشبیه است ای صاحب دکا

ان را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی این است کان واقع شود بهر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو ما کافه ایت نرا شود لاحق یقین

لغو کردند از عمل چون انما رو انما

بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام

کز روی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا

پس تمنی را بود دلیت ترجی را لعل

میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند پس

واو با و هم و الا ایا و ای هیا

بهر استثنا است الا مع معنی است واو

یا و هم چون ایا ای هیا را للندا

بهر اقرب ای و هم بهر اوسط است ما

بعد زان از بهر بعد دان هیا و با ایا

نوع رابع چون

نوع رابع چون شنیدی باهمه تفصیل او

نوع خامس اکنون نیز کرداری هوا

ان ولن بس کی اذن این چار حرف ای بمعنی

نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان با استقبال ماضی هر دو داخل می شود

لیک مستقبل شود مفهوم زو در هر دو جا

بعد واو فاحته لام جهد لام کی العلی

بعد اَوْ هم اَنْ مقدر امد از بعد واو ای ذ

لیک استفهام نفی نهی و امر و عرض دان

با تمنی لازم از بهر جوابش واو فا

لن برای نفی استقبال تاکید ویست

کی بود از بهر تعلیل اذن بهر جزا

نوع سادس اکنون هم بیانش یاد گیر

تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

ان ولم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

اِنْ بود از بهر شرط لم ز بهر جحد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ

منحصر ورنه بود زین بیت گیر آن را فرا

من و ما مهما و این حیثما اذ ما متی

اینما انا نه اسم جازم اند مر فعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد یقین

همچو ان داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جار اسم

هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسع تسعین بر شمر اینحکم را

بار ثانی

52

باز ثانی کم چو استفهام باشد با خبر
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نوع تاسع را بیان واضح و شافی و خوش
هست صدر بر علیل طالب او را شفا

نه بود اسماء افعال از آن شش ناصب اند
دونک و بله علیک و هیهل باشد و ها

پس روید و باز رافع اسم را هیهات دان
باز شتان است سرعان یاد گیر این بیتها

دونک و ها اسم خذ باشد بلهرا اسم دع
چون روید اسم امهل گشت ای صاحب دعا

هیهل دان اسم ائت اسم الزم دان علیک
شد بعد را با سرع هیهات سرعان اسمها

بعد از آن شتان شده اسم مسما افتراق
میکند لیکن دو شی یا بیشتر را اقتضا

نوع عاشر سیزده افعال که ایشان ناقص اند

فعل ص

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ماولا

کان صار و اصبح اما و اضحی اظل بات

مافتی مادام مالفک لیس باشد از قفا

ما برح مازال و افعال کز ینها مشتق اند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را

در زمان ماضی اما منقطع یا دایما

نیز باشد تام در معنی ثبت چون زاید

هم بمعنی صار مستعمل شود ای بانوا

صار بهر انتقال است اصبح اما کند

مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا

ظل سار و مقترن مضمون جمله با نهار

بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا

نیز این جمله بمعنی صار هم باشند تام

غیر ظل بات کانها تام باشند ای فتا

امست مادام

هست مادام از پی توقیت شی با مدتی
کاندران مدت مر اسمش را خبر دارد بقا

ما برح ما زال و ما انفک همچو اید ما فتی
بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا

لیس بهر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها

نوع عاشر چون مبین شد ترا حادی عشر
منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی

باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
هست ان کاد و کرب با او شک دیگر عسی

کاد باشد اسم بر قرب خبر بی شک بدان
لیک از روئی حصول اهل فصل ای پیشوا

چون کرب با او شک از بهر شروع اسم دان
در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا

بعد زان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل

کان ببین کشت از طبع شریف نکته را
رافع اسمار جنس افعال مدح و ذم بود

چار دیگر نعم بئس و سار انکه جمدا
نعم بهر مدح عام است بئس ذم عام

جمدا چون نعم سار است همچو بئس ای خوش لقا
جب فعل مدح ذا فاعل بود او را مدام

هست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
بعد این ثالث عشر هم منحصر در چار فعل

گویند افعال قلوبی جمله این باب را
باز افعال یقین و شک بود کان هر دو اسم

چون در آیند هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز عمت

پس وجدت با ظننت پس زعمت بیخطا
مر یقین را اند علمت و با وجدت باز است

بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای همنوا

بس افتن کاه

54

پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین
هم بود معنی ذکر مر بعض این افعال را

باز این معنی بگیری از سر لوح خلا
لیک یک مفعول باشد این زمانش مقتضا

پس ظننت میشود گاهی بمعنی اتهمت
چون علمت گاه در معنی عرفت ای ذوالعلی

همچنان مفهوم ابصرت بود معنی رأیت
چون وجدت هم بمعنی حیث ای کدخدا

سیزده نوع سماعی چون مبین شد رهم
گوش دار مدار باشدت علم قیاسی مدعا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
هفتم اسم کو بود تمییز را ناصب بجا

عامل فعل است اما مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد مدای اهل وفا

رافع فاعل بود هر فعل مر مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم سالے

اسم فاعل اسم مفعول صفت با بطد رست

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودن مصدر است

تا با استعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن

فانی شرط انکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف نفی

اسم مفعول است همچون اسم فاعل ای دعا

در حق تذکیر جمع و تثنیه تانیث هم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تمییز اسم تام باشد کان نام

هریکی از جار اشیا کردای صاحب وفا

است تنوین اضافت نون جمع تثنیه

پس شنو معنی تمام اسم تام ای پیشوا

بعد ازان عامل مضاف است انکه شد جمله دو اسم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی معرف غیر تنوین دو نون

جمع تثنیه و همه یقین بی اعراف را

عامل لفظی چو شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فرا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و شاه و شاهزاده بر کمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نسخه مایة عوامل از دست محمد روح الله اعظم و ولایت علی

سید مولوی حافظ

عفی الله عنه

بدانکه
چون سخن در
ذهن انسان می‌آید آن از
دو حال خالی نیست یا دو طرف
شدن و نشدن و اگر یک طرف باشد آنرا
یقین گویند باز از دو حال خالی نیست
یا دو طرف برابر اند یا یکی غالب
و دوم مغلوب و اگر غالب باشد
آنرا ظن گویند و اگر مغلوب باشد
آنرا وهم خوانند

آنرا ظن گویند

الفرق بین الجزم والسکون ان
الجزم تدخل علی الافعال خاصة و
الاسماء بخلاف السکون لانه تدخل
الافعال والاسماء جمیعا ۱۲

هو العليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمان بن
محمد الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة وتسعون
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجر وانما سميت حروف الجر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والتاء

والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا ورب وحاشا و
من وعلى وفي وعن وعدا وحتى والى فالباء تكون للالصاق
وهو شيء بشيء اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذ
كم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو
بعت هذا بذلك وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته
والظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسماعا نحو كفى بالله
شهيدا ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فاسال به اي عنه وللقسم نحو بالله
لارتحلن الى ما يشاء الله رب العالمين والتاء للقسم
وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لافعلن ما قدر واعلم
انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام الابتداء نحو تالله ان زيدا كاتب
وتالله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان نحو تالله

اتصال

بدل لظرفية

بدل فاسال

ان تكون

وان كان

ما زيد حيا وتالله لازيد في الدار ووالله ان زيد في السوق وان كانت
جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت مصدرة باللام وقد او باللام
وحدها نحو بالله لقد قام زيد ووالله لاكلمن خرفا وان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدرة بما نحو تالله ما فعلت كذا
وان كان مستقبلا كانت مصدرة بما او لن او لا نحو تالله ما افعل
كذا ولن افعل كذا ولا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا
فان كانت قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والله اي ان زيدا ميت او كان القسم واقعا بين
جزئي الجملة مثل زيد والله ميت نحو ان الكاف للتشبيه نحو زيد
كالاسد وقد يكون زايدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شئ واللام
للملك نحو المال لزيد وقد يكون للتعليل نحو ضربت للتاديب وقد
يكون زايدة نحو قوله تعالى رؤف لكم اي رؤفكم وللقسم نحو لله لاخير
الاجل والواو للقسم نحو والله لافعلن كذا وهي لا تدخل الا على الاسم
الظاهر ومنذ ومذ للابتداء اذا اريد بهما الزمان الماضي نحو ما اكلت
منذ يوم الجمعة وما شربت مذ يوم الاحد وللظرفية اذا اريد بهما
الزمان الحاضر نحو ما رايت جبيبا مذ شهرنا وما لقيت
معشوقا منذ يومنا وخلا للاستثناء نحو جاء القوم خلا

انكان ٣

خلا منه ورب للتقليل ويجب لها صدر الكلام ولا تدخل الا على
نكرة موصوفة وما تعلق به يكون فعلا ماضيا غالبا نحو رب رجل
كريم لقيته وقد تدخل على المضمر بلا مرجع وتميزه نكرة بعده
نحو ربه رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل فتدخل حينئذ
على الجملة نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا وحاشا للاستثناء
نحو جاءني الاصحاب حاشا زيد ومن للابتداء اما في المكان نحو سرت
من البصرة او في الزمان نحو صمت من يوم الجمعة وللتبيين نحو
قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي
هو الوثن وقد تجيئ للتبعيض نحو اخذت من الدراهم
اي بعض الدراهم وزائدة في كلام غير موجب نحو ما جاءني
من احد وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح اي من فوقه
وفي للظرفية نحو الماء في الكوز ويكون بمعنى على قليلا نحو سيروا
في الارض اي على الارض وعن للمجاوزة وهي على ثلثة انواع
اما بزوال شيء عن المجرور ووصوله الى شيء اخر نحو رميت
السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
الى الهدف واما بوصوله الى شيء من غير ان يزول من المجرور
نحو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم ما زال من الاستاذ

لكن وصل الى المتعلم وما بزواله من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو اديت عن زيد دينه فان الدين ذمة شغلت على المديون
للدائن فاذا ادى عن زيد دينه فقد اسقطت تلك الذمة عنه وزالت
ولم يصل الى احد واما المال المودى فانما هو بدل ذلك الحق الذي
كان على المديون وعدا للاستثناء نحو جاء ني القوم عدا زيدا وحتى
للانتهاء اما في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
نمت البارحة حتى الصباح وتجيء بمعنى مع كثيرا نحو لا تاكل مال اليتيم
حتى مالك والى مثل حتى نحو فوزا الى الله وقد تجيء بمعنى مع قليلا
نحو قوله تعالى لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم النوع
الثاني الحرو المشبهة بالفعل لكونها مشابهة بالفعل في الالفاظ
الى الثلاثي والرباعي وفي البناء على الفتح وتكون معانيها معاني الفعل
مثل اكدت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت و
هي ستة احرف ان وان وكان وليت ولكن ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سوى ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارتها لانها مع الاسم والخبر في تاويل المفرد
فلا بد لها من التعلق بشيء اخر وقد يلحقها الكافة فتعزل
عن العمل نحو انما زيد قائم وقد تدخل على الفعل نحو انما

اذا سميت بها الفعل

انما عبدت الها واحدا فان لا تغير معنى الجملة ولهذا وجب
لها الكسر في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابتداء نحو ان
الله سميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمرا قائم وبعد
الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والله
ان محمدا رسول الله وان المفتوحة لما كانت مع الاسم
والخبر في تاويل المفرد وجب لها الفتح في مواقع المضمر فيكون مفتوحا
اذا وقع فاعلا نحو بلغني ان زيدا عالم او مفعولا نحو كرهت ان زيدا
جاهل او مبتدا نحو اعجبني عندي انك حسن او وقع مضافا اليه
نحو اعجبني شبهة ان زيدا فارس وكذا بعد لولا نحو لولا ان عمرا منطلق
انطلقت وكذلك بعد لو نحو انك قائم لقمت لان ما بعد لو فاعل
لفعل محذوف اي لو وقع قيامك لقمت وقد تخفف المكسورة
فح يلزمها اللام فرقا بينها وبين النافية ويجوز الابطال عن
العمل نحو ان زيد لقائم وقد تخفف المفتوحة كالمكسورة
لكنها تعمل حينئذ وجوبا في ضمير الشان المقدر نحو ظننت ان
زيد قائم وكان للتشبيه نحو كان زيدا اسد وقد تكون مخففة
فتلغى عن العمل ح ولكن للاستدراك ومعناه رفع توهم يتولد
من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ فاذا قلت جاءني

قلت

بدل المفرد

بدل بلغني

لو

بينهما

زيد لكن لو تسمع السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينهما من الالفة
فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمر لم يجئ وهذا
متوسط بين كلامين متغايرين وقد تخفف فتكون ملغاة عن
العمل ولَيْتَ للتمني ولَعَلَّ للترجي والفرق بينهما ان التمني
يكون بالممكن نحو ليت زيدا عالم وبالمستحيل نحو ليت الشباب
عائد والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر
المطموع نحو لعل عمرا الله يرحم عباده المذنبين النوع
الثالث حروف شبهت بليس في معنى النفي والدخول على المبتدا
والخبر وهما ما ولا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قايما ولا
رجل افضل من زيد فزيدا اسم ما مرفوع وقايما خبره منصوب وكذا
رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الا اسم اسما
والخبر خبرا لهما واذا زيدت ان مع ما نحو ما ان زيد قايم او انتقض
النفي بالا نحو ما زيد الا قايم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قايم زيد بطل
العمل النوع الرابع سبعة احرف وهي الواو وياو الهمزة والا وايا
واي وهيا تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى مع تنصب الاسم
المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى
الماء والخشبة او مفعولا نحو كفاك وزيدا درهم وياو الهمزة وايا

وهي ويا كلها حروف النداء تنصب الاسم بعدها وهي بمعنى
ما تنصب الاسم المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل
اما فاعل نحو استوى المنادى اذا كان مضافا نحو يا عبد الله
او نكرة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وامّا الّا فهي للاستثناء
وهو اخراج شيء عن متعدد بالّا واخواتها وتنصب المستثنى
في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا اوكان المستثنى مقدما
على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب
نحو جاءني الا زيدا ان القوم وما جاءني الا زيدا احدٌ النوع الخامس
حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة ان ولن وكي واذن
فان نحو اريد ان تحسن الي واذا وقعت ان بعد العلم فهي
المخففة من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سيقوم و لن
لنفي المستقبل مثل قوله تعالى لن ابرح الارض حتى يأذن
لي ابي وكي تجعل ما قبلها سببا لما بعدها مثل مثل
اسلمت كي يدخل الجنة واذن لا تنصب المضارع الا
اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لما قبلها مثل قولك
اذن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة ان ولم

ولما ولام الامر ولا النهي ١ للشرط والجزاء تدخل على الفعلين
ليجعل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاء فان كان الشرط والجزاء مضارعين فتجزم بهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جايز ولم ولما يجعلان المضارع
بمعنى الماضي المنفي نحو وعظته ولم يتعظ ونحو نصحته ولما
ينصح لكن لما تختص بجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لما ادخلها وبعدم دخول اوداة الشرط
يقال عليها فلا يقالان لما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولام
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وفهي مكسورة نحو
ليضرع قلب الموقنين المومن للعبادة وليكون ساكنة
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تحزن لنعمت الله
عليك النوع السابع اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة مَن وما ومهما واي وحيثما واذما
ومتى وايان والى علمها مثل عمل ان الشرطية في الجزم
والدخول فتذكر فمن بمعنى اي شخص من العقلاء و

ويستوي فيه المفرد والمثنى والمجموع والمذكر والمونث نحو
قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما بمعنى
اي شئ من غير ذوي العقول ويستوي ما يستوي فيه نحو
ما تصنع اصنع وهما بمعنى اي وجه نحو مهما يكن من شئ فالشمس
مضي في اليوم واي لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتني اكرمه
وحيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
واذما ومتى لعموم الزمان نحو اذما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
اي وقت وايمانا وانى لعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
الموت وانى تكن اكن بمعنى اي مكان النوع الثامن اسماء تنصب
الاسم المنكر المفرد وهي اربعة الاول احد عشر الى تسعة عشر وتميز تسعين
بهذه الاعداد ويكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلثة واثنى
وثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا
وسبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرون
رجلا واحد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وثلثة
وعشرون رجلا واربعة عشرون رجلا وخمسة وعشرون رجلا
وستة وعشرون وسبعة عشرون رجلا وثمانية وعشرون رجلا
وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحد وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلثة وثلثون رجلا واربعة وثلثون
رجلا وخمسة وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاء في
اربعون الا رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا
وثلثة واربعون رجلا واربعة واربعون وخمسة واربعون رجلا
وستة واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاء في خمسون رجلا واحد وخمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلثة وخمسون رجلا واربعة و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاء في ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلثة وستون
رجلا واربعة وستون رجلا وخمسة وستون رجلا وهكذا ونحو جاء في
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلثة وسبعون الى اخره ونحو جاء في ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاء في تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلا واثنان وتسعون رجلا وثلثة وتسعون
رجلا واربعة وتسعون رجلا وخمسة وتسعون رجلا وستة
وتسعون رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية تسعون رجلا

والثاني كم اذا كانت استفهامية ومعناه استفهام العدد نحو كم
عارفا بالعدد لقيته في هذا المصر واما كم الخبرية فتجر اسما بعدها بالاضافة
نحو كم عالم لا يعمل على حسب علمه والثالث كاي نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهما وديناه النوع
التاسع اسماء الافعال سميت بها لانها في معنى الفعل وهي ستة
اسماء ستة في معنى الامر تنصب الاسم على المفعولية الاول دونك
بمعنى خذ مثل دونك زيدا اي خذه والثاني بله في معنى دع نحو بله
خالدا اي دعه والثالث عليك في معنى الزم نحو عليك بنفسك في
العبادة اي الزم والرابع هيهل في معنى ايت نحو هيهل الصلوة
اي ايتها والخامس ها في معنى خذ نحو ها زيدا اي خذه والسادس
رويد في معنى امهل نحو رويد مدلونا اي امهله وثلثه منها بمعنى الما
ترفع الاسم على المفاعلية الاول. هيهات بمعنى بعد نحو هيهات
الشباب اي بعد والثاني شتان في معنى افرق نحو شتان زيد
وعمرو اي افترقا والثالث سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
اي سرع النوع العاشر افعال ناقصة سميت بها لكونها
محتاجة الى الخبر لاتتم بالفاعل فهي كان وصار واصبح واضحى
وظل وبات وما فتئ وما برح وما انفك وليس وما زال

وما يلتحق بها تدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتنصب الخبر
فكان نحو كان زيد قائما وقد يكون تامة بمعنى وجد مثل كان
زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
الشان نحو قولك ان عمرا ذاهب كان الناس صنفان وزيد نحو
قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا وصار للانتقال اما من
صفة نحو صار المسيح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خزفا
واصبح واسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها مثل اصبح
زيد مصليا اي اقترن صلوته وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصبح
وكذا اسى واضحى وظل وبات لاقتران مضمون الجملة باوقاتها
نحو ظل زيد كاتبا اي اقترن كتابة زيد بجميع النهار وبات زيد نائما
اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكونان بمعنى صار نحو ظل صيرفيا
حافظا وبات مسيح غنيا اي صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك
لاستمرار خبرها بالفاعل عليها نحو ما زال زيد اميرا اي استمر امارته و
ما برح زيد فقيرا اي استمر فقره وما فتئ عمرو فارسا اي استمر فراسته
وما انفك بكر زاهدا اي استمر زهده وما دام لتعيين امر بزمان
ثبوت الخبر للاسم نحو اجلس ما دام كريم قاريا اي عين

تامة

الصفة

زيد مصليا

اي عين جلوسك في زمان قراءة كريم وليس لنفي مضمون الجملة
في زمان الحال نحو ليس زيد قاعدا اي في الحال وتكون بمعنى الماضي نحو
ليس خلق الله مثله وبمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم يأتيهم
ليس مصروفا عنهم ويجوز تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها نحو
كان قائما زيد وعلى هذا القياس النوع الحادي عشر افعال المقاربة
وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف اولا يشتق منه مضارع
واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نوعين
الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
نحو عسى فرج يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
لانه اسمه وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه قارب زيد خبره اي
قارب زيد الخروج ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان وعسى
ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا
وعست هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن والنوع الثاني من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
ذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع ان فيكون المضارع
في محل الرفع لانه اسمه ويكون ح بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج

زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب
بانه خبره اي قرب مجي زيد وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
و ان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم انه لا يفيده بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كرب وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان دايما نحو كرب زيد يقتل والرابع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعلها الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء

الفاء اتباعا للعين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
قد يكون اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدء ونعم الرجل خبره
مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدء محذوف اي نعم الرجل هو زيد
فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
يكون مضافا مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
وقد يكون فاعله ضمير مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم رجلا زيد
وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
اي ايوب بسياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
للفاعل في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد و
التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المراة هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء
الهندات والثاني بئس وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم
كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المراة هند وبيست المراة اتان الهندان وبيست النساء الهندات
وبئس صاحب الفرس زيد والثالث ساء وهو مرادف بئس
في جميع وجوه الاستعمال والرابع حبذا بفتح الحاء وضمها اصله حبب
بفتح الحاء وضم العين فسكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية فصار حب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء وادغمت في الباء الثانية فصار حب وهو لا ينفصل عن ذا في
الاستعمال وهو مرادف لنعم وفاعله ذا واعراب المخصوص
بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نعم في الوجهين المذكورين لكنه
لا يطابق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو حبذا زيد وحبذا الزيدان
وحبذا الزيدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات و
يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التمييز او
على الحال نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا وحبذا راكبا عمرو وحبذا
عمرو راكبا لا يجوز التصرف في هذه الافعال غير الحاق التاء فيها
ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة النوع الثالث عشر افعال
القلوب انما سميت بهذا لان صدورها من القلب ولا دخل
فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
حلت وظننت وحسبت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت عمرا جاهلا
وحسبت بكرا عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
ورايت ووجدت نحو علمت خالدا فارسا ورايت زيدا كريما ووجدت
عمرا شريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت
ووجدت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت فحينئذ يتعدى
الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفته ورايت زيدا اي ابصرته
ووجدت زيدا اي اصبته وواحد منها مشترك بين الشك واليقين وهو
علمت نحو زيدا زعمت كريما لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما كاسم واحد لان المفعولين
بمنزلة اسم واحد لان مضمونهما معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا توسطت هذه الافعال
بين مفعوليها او تاخرت عنهما جاز البطالها في العمل نحو زيد ظننت
قايما وزيد قايم ظننت فعملها والبطال عملها متساويان وقال بعضهم
ان عملها اولى على تقدير التوسط والابطال اولى على تقدير التاخر
واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صارا متعديين الى

ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمرو افاضلا وارايت مطلبا منيرا
حافظا وذالك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا مسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه يجوز زيادة احد
في جميع هذه الافعال قياسا على علمت نحو ظننت واخلت
داوجدت وازعمت زيدا عمرو افاضلا وسوى هذه الافعال
افعال اخر يتعدى الى مفاعيل ثلثة ايضا مثل انبا ونبا واخبر و
خبر نحو انبات عمرو ازيدا فاضلا واعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاول الما القياسية فسبعة عوامل الاول الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا مسندا او متفاما ضيا او مستقبلا امرا او نهيا
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلا لازما فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
اسند الى الفعل المعلوم حال كون الفعل مقدما عليه نحو ما
مر واذا كان متعديا فيغلب المفعول به ايضا وهو اسم دفع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه مفعول به
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جايز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جايز والثاني المصدر وهو اسم حذف اسبق منه الفعل
وانما سمي مصدرا لان الفعل يصدر منه من حيث الاشتقاق
فيكون محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل و يحتاج الى المصدر وقال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلال المصدر باعلاله وتصحيحه بتصحيحه نحو قام قياما فاعل قياما لتقلبت
تقلبت الواو ياء كما في ونحو قاوم قواما فصح قواما فصح قاوم ولا شك
ان دليل الشيء بين بدل على اصالة الفعل في اعلال فقط فلا يلزم
منه اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاصالة مطلقا يلزم ان
يكون بعد اكرم اصلا وباقي الامثلة فرعا ولا قايل به واعلم ان المصدر
يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما فرفع الفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد وان كان متعديا فنصب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرا زيد
في المثالين مجرور لفظا لاضافة المقدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعلة واضافته
على انواع احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

نحو عجبت من ضرب زید ای من ان ضرب زید وثانیهما ان یکون
مضافا الی المفعول حال کونہ مبنیا للمفعول القایم مقام الفاعل نحو عجبت
من ضرب زید ای من ان ضرب زید وراجعیان یکون مضافا الی
المفعول ویذکر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الحلا
وخامسهما ان یکون مضافا الی المفعول وحذف الفاعل نحو
قولہ تعالی لا یسام الانسان من دعاء الخیر ان ہذا الصو
المذکورة جازت فی المصدر المتعدی وامافی المصدر اللازم فصورتہ
واحدة وہی ان تضاف الفاعل نحو اعجبنی قعود زید وفاعل
المصدر لایکون مستترا ولایتقدم معمولہ علیہ والثالث اسم
الفاعل وہو اسم اشتق من الفعل لذات من فعل وللعمل
عمل فعلہ کالمصدر فان کان مستقا من الفعل اللازم یرفع الفاعل
فقط نحو زید قایم ابوہ وان کان مستقا من المتعدی یرفع الفاعل
وینصب المفعول بہ نحو زید ضارب ابوہ عمرا وشرط عملہ ان
یکون بمعنی الحال او الاستقبال وانما اشترط باحدہما لیلحق
المشبہ بہ بالفعل لانہ لما کان مشابہا بالفعل المضارع بحسب اللفظ
فی عدد الحروف والحرکات والسکنات کان حق مشابہا
بحسب المعنی ایضا وشرط ایضا ان یکون معتمدا علی المبتدا او فیکون

فيكون خبرا عنه مثل ما مر او على الموصوف فيكون صفة له نحو مررت برجل
ضارب ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالا عنه نحو مررت بزيد راكبا
ابوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
ما قائم ابوزيد او اقائم ابوزيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب ابوه
عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا الى الفاعل او
المفعول والكان اسم الفاعل معرفا باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور المذكورة او غير معتمد
نحو الضارب عمرا امس او غدا او الآن زيدا واعلم ان اسم الفاعل الموضوع
للمبالغة كضراب وضروب ومضروب بمعنى كثير الضرب وعليم بمعنى كثير العلم
وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان زالت
مشابهته بالفعل لكنهم حملوا ما فيه من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم مشتق من الفعل لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل مجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام الفاعل
وشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على المبتدا كما في اسم الفاعل
نحو زيد مضروب غلامه او الموصوف نحو خالد في زيد مضروب غلامه او الموصول
نحو المضروب غلامه قام او على النفي او الاستفهام نحو ما مضروب غلامه او امضروب
غلامه واذا انتفى احد الشرطين المذكورين انتفى عمله وجب بلزم اضافته الى ما بعده
واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل نحو جاءني المضروب
غلامه والخامس الصفة المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
مصدرها قائما عليها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
شبهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل عمل فعلها

نحو حسن وحسنان وحسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكو
صيغ اسم الفاعل قياسا وصيغها سماعيا مثل حسن وصعب وشديد والسا
المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر فجر الاسم الا
للاسم الثاني وهو مجرد عن التنوين واللام وما يقوم مقامه من نوني التثنية والجم
لاجل الاضافة وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد
وضاربا زيد وضاربو زيد وهي يفيد التخفيف فقط ومعنوية وهي ما سوى ذلك
اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمولها وهي
يفيد التعريف مع المضاف اليه المعرفة والتخصيص مع المضاف اليه النكرة اما
بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد واما بمعنى
من ان كان من جنسه نحو خاتم فضة واما بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليوم
ومصارع البلد والسابع الاسم التام وهو كل اسم يتم بان يكون في آخره تنوين
او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو ينصب
النكرة على انها تمييز لها فيرفع منه الابهام نحو رطل زيتا ومنوان سمنا وقفيزان
وعشرون درهما وما في السماء قدر راحة سحابا والمعنوية منها عدوان و
المراد من الفاعل المعنوي ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول
ما يعمل في المبتدا والخبر وهو الابتداء اي خلو الاسم عن العوامل اللفظية
نحو زيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صحة وقوع الفعل المضارع
موقع الاسم نحو زيد يعلم فيعلم مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقال
في موضعه عالم فعامله معنوي وعند اكثر الكوفيين في الفعل المضارع تجرده
عن النواصب والجوازم عامل وهو مختار ابن مالك رح تمت بالخير والحمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم
ان العوامل فى النحو على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء
الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانى سقى الله ثراه
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية منها عدادان ويتنوع السماعية منها على
ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف الجر وهى فقط
وتسمى احرفا جارة وهى سبعة عشر حرفا الباء

الباء للالصاق حقيقة او حكما نحو بك داء ومررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة
نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
انفسكم باتخاذكم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس
بسرجه وللتعدية نحو ذهب الله بنورهم وذهبت بزيد
اي اذهبته وللمقابلة نحو اشتريت الفرس العبد با
لفرس وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو زيد
بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة ومن لابتداء الغاية نحو سرت من البصرة
الى الكوفة وتمت من اول الليل الى اخره وللتبعيض نحو
اخذت من الدراهم وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
وللزيادة نحو قوله تعالى ليغفر لكم من ذنوبكم وعن
للبعد والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس
والى لانتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
قليلا نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم و
قد يكون ما بعدها داخلا في ما قبلها ان كان ما بعدها

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق وقد يكون ما بعدها داخلا
في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل وفي
للظرفية نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو قوله تعالى
ولاصلبنكم في جذوع النخل واللام للاختصاص نحو الجل
للفرس وللزيادة نحو ردف لكم بعض الذي تستعجلون
وللتمليك نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لاكرامك
وللقسم نحو لله لافعلن وحرف الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
للسقاوة ورب للتقليل ويكون مجرورها نكرة موصوفة
ويكون متعلقه فعلا ماضيا مثل رب رجل كريم لقيته
وقد يدخل على الضمير المبهم الذي يكون مميزه نكرة منصوبة
نحو ربه رجلا لقيته وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح
وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت والكاف
للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء ومذ ومنذ
لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة
او منذ يوم الجمعة اي ابتداء عدم رويتي اياه كان يوم

كان يوم الجمعة وقد تكونان لجميع المدة نحو ما رأيته مذ
او منذ يومين اي جميع مدة انقطاعي ورويتي اياه يومان
وحتى للاشتهار الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة
نحو قرأت وردي حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
يكون داخلا في حكم ما قبلها نحو اكلت الحوت حتى رأسها و
هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حتاه
ويقال اليه والواو للقسم وهي لا تدخل الا على
الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لاشربن الخمر
وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم بعمل بعلمه اي رب
عالم بعمل بعلمه والتاء للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا واعلم انه لا بد
للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او
لام الابتداء نحو والله ان زيدا قائم ووالله لزيد
قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما ولا وان
نحو والله ما زيد قائما ووالله لا زيد في الدار ولا عمر

ووالله ان زيدٌ قائمٌ وان كان جملةً فعليةً فان كانت
مثبتةً كانت مصدّرةً باللام وقد او باللام وحده
نحو والله لقد قام زيدٌ ووالله لافعلن كذا وان كانت
منفيّةً فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدرة بما مثل
والله ما قام زيدٌ وان كانت فعلا مضارعًا كانت مصدرة
بما ولا ولن مثل والله ما افعلنّ كذا ووالله لا افعل
كذ ووالله لن افعل كذ وقد يحذف جواب القسم
ان كان قبل القسم جملةً كالجملة التي وقعت
جوابه نحو زيدٌ عالمٌ والله اي والله ان زيدا عالم
والله اي والله ان زيدا عالمٌ او كان القسم واقعًا
بين اجزاء الجملة نحو زيدٌ والله عالمٌ وحاشا وخلا
وعدا كلُّ واحدٍ منها للاستثناء مثل جاءني القوم
حاشا زيدٍ وخلا زيدٍ وعدا زيدٍ وقال بعضهم انّ
الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعولية
وحينئذٍ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
ضميرٌ مستترٌ كما في جاءني القوم حاشا زيدا
وخلا زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا

وعد البعد ما او في صدر الكلام لغيتا للفعلية
نحو ما خلا زيد او ما عدا زيد او خلا البيت زيدا
وعد القوم زيد النوع الثاني حروف مشبهة بالفعل تدخل على المبتداء والخبر تنصب الاسم
وترفع الخبر وهي ستة احرف انّ وانّ لتحقيق
مضمون الجملة نحو انّ زيدا قائم اي حققت قيامه و
بلغني انّ زيدا منطلق اي بلغني انطلاق زيد وكانّ
وهي للتشبيه نحو كانّ زيدا اسد ولكن وهي للاستدراك
اي لرفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا
لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكنّ بكرا حاضر وما
جاءني زيد لكن عمرو جاءني وليت وهي للتمني مثل
ليت زيدا قائم اي اتمنى قيامه ولعلّ وهي للترجي
مثل لعلّ السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
انّ الاول يستعمل في الممكنات كما مرّ وفي الممتنعات
مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
فلا يقال لعلّ الشباب يعود وتدخل ما الكافة على

جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى انما الله اله واحد النوع
الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول
على المبتدا والخبر ترفعان الاسم وتنصبان الخبر
وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة مثل
ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوع الرابع حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء
والخشبة والا وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم الا زيدا ومنقطع نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا
وهي لنداء القريب والبعيد وايا وهيا وهما للنداء
البعيد واي والهمزة المفتوحة وهما للنداء القريب
وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا
الى اسم اخر نحو يا عبد الله وايا غلام زيد وهيا شريف
القوم واي افضل القوم واعبد الله وترفع الاسم بلا
تنوين ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان لزمان الاستقبال
ان دخلت على المضارع مثل ارجو ان تقوم و

ولما مضى ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت و
تسمى مصدرية و لن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن ترانى
واصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة للتخفيف
فصارت لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
فبقيت لن و كي للتعليل و السببية اي يكون ما قبلها
سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة و اذن
للجواب و الجزاء و هو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل
فهي لا تدخل الا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
الجنة في جواب من قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع و هي خمسة احرف
لم و لما و لام الامر و لاء النهي و ان فلم تجعل المضارع
ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب و لما مثل لم
لكنها مختصة بالاستغراق مثل لما يضرب زيد اي
ما ضرب زيد في شيء من الازمنة الماضية و لام الامر
هي لطلب الفعل اما عن الفاعل الغائب مثل
ليضرب زيد او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب و
ولتضرب او عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

اوعن المفعول المخاطب مثل ليتضرب اوعن المفعول المتكلم
مثل لاضرب ولنضرب **ولا للنهي** وهي ضد لام الامر اي
لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نضرب اوعن
المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل لا يضرب ولا
تضرب ولا اضرب ولا نضرب **وان** نهي تدخل على الجملتين
والجملة الاولى تكون فعلية والثانية قد تكون
فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية
جزاء او الشرط وحده فعل مضارع فتجزم الفعل المضارع
على سبيل الوجوب مثل ان تضرب اضرب وان تضرب
فرضربت وان تضرب فزيد ضارب وان كان الجزاء
وحده فعلا مضارعا فتجزمه على سبيل الجواز نحو
ان ضربت اضرب **النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع**
حال كونها مشتملة على معنى ان وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
الاول شرطا والثاني جزاء فان كان الفعلان مضارعين
او كان الاول مضارعا دون الثاني فالجزم واجب

واجب في المضارع وهي تسعة اسماء مَنْ وما ومتى
ومهما وايٌّ وأينما وأنّى وحيثما وإذما فمَنْ لا يستعمل
الّا في ذوي العقول مثل من يكرمني اكرمه اي ان يكرمني
اكرمه زيد وان يكرمني عمرو اكرمه وما هو يستعمل في
غير ذوي العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر اي ان تشتر
الفرس اشتر الفرس وان تشتر الثوب اشتر الثوب ومتى
هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم
اذهب اليوم وان تذهب غدا اذهب غدا ومهما هو للزمان
مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم
وان تذهب غدا اذهب غدا وايٌّ هو لا يستعمل في
ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايّهم
يضربني اضربه اي ان يضربني زيد اضربه وان يضربني
عمرو اضربه وأينما هو للمكان مثل اينما تمش امش اي
ان تمش الى المسجد امش الى المسجد وان تمش الى
السوق امش الى السوق وأنّى هو ايضا للمكان مثل
انّى تكن اكن اي ان تكن في بلدة اكن في البلدة وان
تكن في البادية اكن في البادية وحيثما هو للمكان

هُوَ

مثل حيثما تقعد اقعد اي اي تقعد في القريه اقعد في القريه
اقعد في القرية وان تقعد في البلدة اقعد في البلد ح
وإذما هو للزمان مثل اذما تفعل افعل اي ان تفعل الآن
افعل الآن وان تفعل غدا افعل غدا وان كان الفعل الثاني
مضارعا دون الاول فالوجهان في المضارع الجزم و
الرفع مثل متى كتبت اكتب النوع الثامن اسماء تنصب
اسما نكرة على التمييز وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة
اذا ركبت مع احد او اثنين او ثلثة او اربعة او خمسة
او ستة او سبعة او ثمانية وكذا او تسعة وكذا عشرون و
ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون و
وثمانون وتسعون ركبت اولا لكنها مذ رجلة
تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فان كان
التمييز مذكرا فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع
عشر ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا
بتذكير الجزئين وان كان مونثا فتقول احدى عشرة
امرءة واثنتا عشرة امرءة بتانيث الجزئين وتركيب
غيرهما الى التسع مع عشر ان تقول للتمييز المذكر

او سبعة ح

المذكر ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
وتقول للتميز المؤنث ثلث عشرة ~~رجلا~~ امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين و اخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكرا فتقول في
الواحد و الاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان
التميز مؤنثا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين **والثاني كم** معناه عدد مبهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا معنى
الاستفهام وهو بنصب التميز مثل كم رجلا ضربته و

الثاني خبرية ان لم يكن متضمنا لمعنى الاستفهام وهو ينصب
التمييز ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا وان لم يكن
فاصلة فتميزه مجرور بما اضافة اليه مثل كم رجل ضربته
وكم غلام اشتريت والثالث كذا هو مركب من كاف
التشبيه وذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل كذا رجلا
عندي والرابع كأين هو مركب من كاف التشبيه
واي ولكن المراد منه عدد مبهم لا مع المعنى التركيبي
مثل كاين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا لمعنى الاستفهام
نحو كاين درهما عندك النوع التاسع اسماء تسمى
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
ستة منها موضوعة لامر الحاضر تنصب الاسم
على المفعولية احدها رويد فانه موضوع لامهل
وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدا اي
امهل زيدا او ثانيها بله فانه موضوع لدع مثل بله
زيدا اي دع زيدا او ثالثها دونك فانه موضوع
لخذ مثل دونك زيدا اي خذ زيدا او رابعها عليك

عليك فانه موضوع لالزم مثل عليك زيدا اي الزم
زيدا وخامسها حيهل فانه موصول لايت مثل
حيهل الثريد اي ايت الثريد وسادسها هاء فانه
موضوع لخذ مثل هاء زيدا اي خذ زيدا وقد جاء فيه
ثلث لغات اخرى هاء بسكون الهمزة مكان الالف
وهاء بزيادة الهمزة المكسورة وهاء بزيادة الهمزة
المفتوحة ولا بد لهذه الاسماء من فاعل وفاعلها
ضمير المخاطب المستتر فيها وثلثة منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الاسم بالفاعلية احدها هيهات
فانه موضوع لبعد مثل هيهات زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لافترق مثل شتان
زيد وعمرو اي افترق زيد وعمرو وثالثها سرعان
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد النوع العاشر الافعال الناقصه وانما سميت
افعالا ناقصه لانها لا تكون بمجرد الفاعل كلاما
تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزء الاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء منها الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجيء لمعنيين ناقصة وتامة فا
لناقصه تجيء على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان
زيد قائما او ممتنع الانقطاع مثل كان الله عليما حكيما
وثانيهما ان تكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم بفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصه وحينئذ تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد والثاني صار وهي
لانتقال الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة للانتقال من مكان
الى مكان آخر وحينئذ تتعدى بالى نحو صار زيد
من بلد الى بلد والثالث اصبح والرابع امسى و
الخامس اضحى هذه الثلثة لاقتران مضمون الجملة
باوقاتها التي هي الصباح والمساء والضحى نحو اصبح

نحو اصبح زيد غنيا معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
امسى زيد حاكما معناه حصل حكومته في وقت المساء ونحو
اضحى زيد قاريا معناه حصل قرائته في وقت الضحى وبدة
الثالثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى
زيد كاتبا واضحى المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل
اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
في المساء واضحى بكر اي دخل في الضحى والسادس
ظل والسابع بات وبهما الاقتران مضمون الجملة
بوقتهما اي النهار والليل فظل لاقتران مضمون
الجملة بالنهار وبات لاقتران مضمون الجملة با
لليل نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته في النهار
وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد
تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي يلعب وبات الشاب
الشاب شيخا والثامن مابرح والتاسع مافتي
وقد يقال مافتا والعاشر مازال والحادي عشر
ماانفك وكل واحد من هذه الافعال الا
ربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مثل مابرح

زيد عالما وما فتئ زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انفك
بكر عاقلا والثاني عشر ما دام وهي لتوقيت شئ بمدة
ثبوت الخبر خبرها والاسم فلا بد من ان تكون قبلها جملة
فعلية او اسمية مثل اجلس ما دام زيد جالسا وزيد قائم
ما دام عمرو قائما والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون
الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو
ليس زيد قائما اعلم ان تقديم اخبارها على اسمائها جائز
مع بقائها وعملها مثل كان قائما زيد وعلى هذا القياس في
البواقي وايضا تقديم اخبارها على انفسها جائز سوى
ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم
اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام
مثل قائما كان زيد واما تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان
اسمها فاعلها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل اعلم
ان حكم مشتقات هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل
النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا
الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول عسى
وتدخله تاء التانيث ساكنة مثل عسى وهو غير متصرف

وهو غير متصرف فلا يشتق منه مضارع واسم فاعل واسم
مفعول وامر ونهي وعمله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
فاعله وينصب المخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع ان
وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيد
مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
بمعنى قارب زيد المخروج والخبر يكون مطابقا للاسم
في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو عسى
الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا وعست
الهند ان تقوم وعست الهند ان ان تقوما وعست الهنداث
ان يقمن النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
الاسم وحده وذلك اسمه فعل مضارع مع ان فهو في
محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى قرب مثل عسى
ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما والثالث
كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع
بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى مثل كاد

الاول ٢

زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيئا وحكم المشتقات من مصدره
كحكم كاد فمثل لم يكد زيد يجيء وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في
المستقبل والثالث كرب وهو يرفع الاسم وينصب الخبر
وخبره يجي فعل مضارع دائما بغير ان نحو كرب زيد يجي
والرابع اوشك وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وهو
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل اوشك زيد ان
ان يجيء واوشك زيد يجي وقال بعضهم ان افعال
المقاربة سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طفق واخذ وهذه الثلثة مرادفة لكرب وموافقة
له في الاستعمال النوع الثاني عشر افعال المدح والذم
وهي اربعة افعال الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لاتباع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس

اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل لنعم و زيد مخصوص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ و نعم
الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف
وهو الضمير فتقديره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد
فاعله اسما مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
زيد وقد يكون ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم
رجلا زيد والضمير المستتر يرجع الى معهود ذهني وقد
يحذف المحذوف المخصوص اذا دلت عليه قرينة
مثل نعم العبد اي ايوب والقرينة سياق الاياة و
شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير و
التانيث والافراد والتثنية والجمع مثل نعم الرجل
زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال زيدون
ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان هندان ونعمت
النساء هندات والثاني بئس وهو الذم اصله
بَئِسَ من باب عَلِمَ كُسِرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد الامور الثلثة

المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص
بالمدح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئس
النساء هندات والثالث ساء وهو مرادف بئس
وموافق له لجميع وجوه الاستعمال والرابع حبذا
بفتح الفاء او ضمها واصله حبب بضم العين فاسكنت الباء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى او نقلت ضمها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا يقال حبذا وهو
مرادف لنعم وفاعله ذا والمخصوص بالمدح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة مثل
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هندات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التمييز او الحال مثل

لان بعضها للشك وبعضها لليقين ص

مثل حسبت رجلا زيدا وحسبت زيدا راكبا النوع الثالث عشر
افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من
القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين
وهي تدخل على المبتدا والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين
لها وهي سبعة ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين
واحد منها مشترك بينهما فاما الثلثة الاول فحسبت
وظننت وخلت مثل حسبت زيدا قائما وظننت عمرا فاضلا
وخلت بكرا قاعدا وظننت اذا كان من الظنة بمعنى
التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل ظننت زيدا اي اتهمته
واما الثلثة الثانية فرأيت وعلمت ووجدت مثل
رأيت عمرا كريما وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رحبا
ورايت قد يجيء بمعنى رؤية البصر كقوله تعالى فانظر
ماذا ترى وعلمت قد يجيء بمعنى عرفت مثل علمت زيدا
اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبت كقولك
ووجدت الضالة اي اصبتها فان كل واحد من
هذه المعاني لا يقتضي الا متعلقا واحدا فلا يتعدى
الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما زعمت

كقولك زعمت الله غفور رحيما وهو لليقين وزعمت الشيطان
شكور او سولشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد
المفعولين لانها كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول له
في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
الاول اذ المعنى علمت زيدا فاضلا علمت فضل زيد فلم
يحذف احدهما لانه لو حذف بعض اجزاء الكلمة
وهو لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين
او تاخرت عنهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم
وزيدا ظننت قائما وزيد قائم ظننت وزيدا قائما ظننت
فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان عملها
اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على
تقدير التاخر واذا زيدت الهمزة في اول علمت و
رايت صارا متساويين متعديين الى ثلثة مفاعيل
نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا و ارايت عمرا خالدا اباه
فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة
للتصيير فمعنى المثال الاول جعلت زيدا على ان يعلم
عمرا فاضلا ومعنى المثال الثاني جعلت عمرا على ان يرى

فلو حذف احدهما
كان ص

ان يرى خالدا عالما وذلك مخصوص بهذين الفعلين
دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافا للاخفش
فانه اجاز زيادة الهمزة على جميع هذه الافعال قياسا على
علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت وادرجت
زيدا عمرا فاضلا وانبأ وانبأ واخبر وخبر وحدث ايضا تتعدى
الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
من المفاعيل الثلثة لكن يجوز حذف الاخيرين معا
ولا يجوز حذف احدهما بدون الاخر كما مر اما
القياسية فمتبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا ماضيا كان او مضارعا لان كل فعل
يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعديا
فينصب المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم
الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
جايز مثل زيدا ضربت ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
المفعول فان حذفه جايز والثاني المصدر وهو اسم
حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لصدور
الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

امرا كان او نهيا ٥

مثل ضرب زيدا ٥

فيكون محللا ٥

فرع لا استقلال له بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف
الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلال
المصدر باعلال الفعل وصحته بصحته نحو قام قياما
اعل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو الفا في قام
ونحو قاوم قواما لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل على
اصالة الفعل في الاعلال فلا تلزم منه اصالته مطلقا
ولو كان ذلك القدر يقتضي الاصالة مطلقا يلزم ان
يكون يعد بالياء واكرم متكلما بالهمزة اصلا وباقي الامثلة
فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله لانه
فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيام زيد وان كان متعديا
فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبني ضرب زيد
عمرا فزيد في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه
ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع احدها
ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر

صح قواما

فانكان فعله

ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلاد وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله
تعالى لا يسأم الانسان من دعاء الخير اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي واما في مصدر
الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضاف الى
الفاعل نحو اعجبني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثالثها اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم ابوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمرا وشرط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط
باحد هما ليكمل مشابهته والفعل المضارع

الفاعل ٣

وهو كل اسم اشتق لذات
من قام به الفعل من كل
فعل ٥

لانه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى ايضا
ويشترط ايضا اعتماده على المبتدأ فيكون خبرا عنه كالمثال
المذكور او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت
برجل ضارب ابنه جارية او على الموصول فيكون صلة
له مثل الضارب عمرا في الدار او على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف
النفي او الاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام
مثل ما قائم ابوه و اقائم ابوه وان فقد في اسم الفاعل احد
الشرطين المذكورين ولا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا
الى ما بعده نحو ضارب زيد امس عمرا وان كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال
سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال مثل الضارب
عمرا امس زيدا اعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبالغة
كضراب وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلامة
وعليم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل والاشتراط وان

وان ذات المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية وسرابعها اسم المفعول وهو يعمل عمل الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتماده على المبتدأ
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب غلامه الآن او
غدا او الموصول نحو المضروب غلامه زيد او الموصوف
مثل جاءني رجل مضروب غلامه او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروبا غلامه او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب غلامه وان انتفى فيه
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الالف والام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب غلامه الآن او غدا او
امس وخامسها الصفة المشبهة وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات

وكل اسم اشتق لذات
من وقع عليه الفعل

وامضروب غلامه

شرح مائة العامل بانجام رسید
از خواندن بروز اطوار تاریخ بیست و دوم
شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۶۱ هجری

بر سه قسم باب ثالث در عوامل

ثالث در عامل لفظی سماعی و آن بر سه قسم اند حروف و اسماء و افعال المصباح الجزء الاول ترکیب

جمله آن یک و نود عامل هستند پس حروف دو قسم اند اول حروفی که عمل در اسم

هستند و دوم حروفی که عمل در فعل می کنند پس حروفی که عمل در اسم می کنند مولانا صاحب قبله

دو قسم هستند عامل در مفرد و عامل در جمله اما اسمی که عامل در مفرد اند دو قسم اند خد آسمان بار امانت نتوانست

جار و ناصب

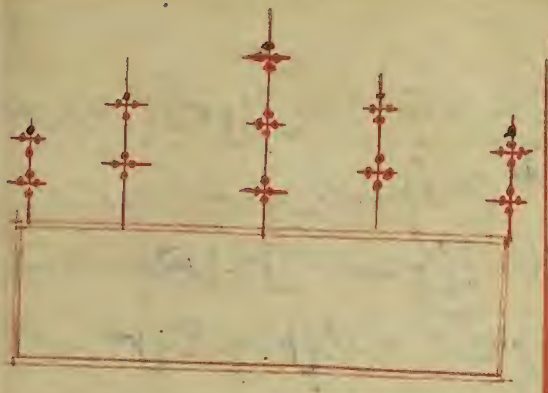

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل النحو في الكلام كالملح في
الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام وعلى آله واصحابه
الاسلام فان الولد الاعز لازال كاسمه مسعوداً والى اهل الخ
لما استظهر مختصر الاقناع وكشف بحفظه عنه فضلة الاقنا
واحاط بمفرداته حفظا واتقن ما فيه من النحو معنى او لفظا ا
كلمه شرط كا متضمن معنون ابتدكو اور فعل شرط كا يهان
محذوف تقدير مين يون تها مهما يكن من شي هر چيز جو
وه چيز دران حالي كه كسي شي سي هي مهما اسماء شرط سي

یکن فعل کان تامہ سے اسمین ضمیر فاعل کی کہ راجع ہی
طرف مبہما کی اور وہ ضمیر ذوالحال من جارسیتے مجرور تو جار
ساتھہ مجرور اپنین کی ملکر متعلق ناتبا کا ہوکر حال ہوا ذوالحال کا
تو ذوالحال ساتھہ اپنی حال کی ملکر فاعل ہوا یکن کا تو یکن
ساتھہ اپنی فاعل کی ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط تو مبہما یکن من شیئ
کی تئین حذف کیا اور اما کو کہ متضمن ہی معنون شرط کو اوسکو
اوسکی قایم مقام کیا اما ہوا بعد ظرف ظروف زمان سے
مضاف بعد حمد مضاف الیہ پھر حمد مضاف اللہ مضاف الیہ
پھر اللہ موصوف ذی مضاف الانعام اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتھہ مضاف الیہ اپنے کی ملکر صفہ ہوئی موصوف کی تو موصوف ساتھہ صفت اپنے کی
ملکر مبدل منہ اور جاعل اسم فاعل اوس جعل سے کہ دو مفعولون کو جاتا ہی اوس
ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف اللہ کی اور مضاف طرف مفعول اول کی ساتھہ اضافت
لفظی کی انحو اور کاف مضاف الیہ اور مفعول اول اور ذوالحال فی جار الکلام مجرور

یاہو

تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا النحو
کاف جار اللمح مجرور اور اللمح ذوالحال في جار الطعام مجرو
جار ساتہہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا اللمح
ذوالحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر مفعول ثاني ہوا جاعل کا تو جاعل
اپنی فاعل اور مفعولون کے ملکر بدل تو بدل منہ ساتہہ اپنی
بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا کا تو حمد ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر
مضاف الیہ ہوا بعد کا واو حرف عطف کا الصلوہ معطوف
حمد کے باعتبار عطف کے بہہ بہی مضاف الیہ ہوا بعد کا
نبي مجرور نبي مضاف جي ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مبدل منہ محمد او
بدل مجرور موصوف سید مضاف الانام اوسکا مضاف ا
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا

ہوای موصوف کے تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر بدل
تو بدل منہ ساتہہ اپنی بدل کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الصلوۃ کا واو عطف کا علی جار
مجرور آل مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ
الیہ مضاف اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا اور موصوف واو عطف کا
اصحاب مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر معطوف ہوا اوپر آلہ کے باعتبار عطف کے
بیہہ بہی مجرور ہوا جار کا اور موصوف اور موید اسم فاعل
اوسمین ضمیر فاعل کے کہ راجع ہی طرف آلہ اور اصحابہ کے
اور مضاف طرف مفعول اپنی کی ساتہہ اضافت معنوی کے
آل سلام اوسکا مضاف الیہ اور مفعول تو مضاف ساتہہ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوای موصوف کے تو موصوف ساتہہ
صفتہ اپنی کے ملکر مجرور ہو جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی

ملکر معطوف ہوا اوپر علی نبیہ کے باعتبار عطف کے یہہ بھی متعلق
الصلوۃ کا تو الصلوۃ ساتھہ دونون متعلقون کے ملکر معطوف
ہوا اور پر حمد کے باعتبار عطف کے یہہ بھی آلیہ ہوا البعد کا تو مضاف
ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر طرف ہوا اما کا اسواسطے کہ
متضمن معنون شرط کو فی جزا کے ان حرف مشبہہ بفعل کہ
چاہتا ہی اسم اور خبر کو الولد اوسکا اسم الولد موصوف
الاغر اوسکی صفت تو موصوف ساتھہ صفت اپنی کے ملکر اسم
ہوا ان کا لازال افعال ناقصہ سے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمین ضمیر اسم ہے کہ راجع ہی طرف ولد کے کاف جار اسے مجرور
اسم مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور کے ملکر متعلق نا
کا ہو کر مبدل منہ اور سعود اوسکی بدل تو مبدل منہ ساتھہ
بدل کے ملکر خبر ہوئی لازال کے واو عطف کا الی جار اہل مجرور

اہل مضاف الخیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ
مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنے
ملکر متعلق ہوا اَوْدُوْدًا کا اور مودود اسم مفعول اوسمین
ضمیر مفعول مالم یسم فاعلہ کے کہ راجع ہی طرف ولد کے تو اسم
مفعول ساتھہ اپنے مفعول مالم یسم فاعلہ کے اور متعلق کے
ملکر معطوف ہوا اوپر کاسم سعود اکا کے باعتبار عطف یہ ہے
خبر ہوائی لازال کے تو لازال ساتھہ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر جملہ معترضہ ہوا الماظرف مضاف متضمن معنون شرط
کی استظہر فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
ولد کے مختصر مضاف الاقناع اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
الیہ ساتھہ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا استظہر کا تو استظہر
فعل ساتھہ اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر مضاف الیہ
ہوا الما کا اور شرط واو عطف کا کشف فعل اوسمین

اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع ہی طرف ولد کے بی جار حفظ
مجرور حفظ مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرو
اپنی کے ملکر متعلق ہوا کشف کا عن جار ہو ضمیر مجرور جار
ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثانی ہوا کشف کا فضل
مضاف القناع اوسکا مضاف الیہ مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا کشف کا تو فعل ساتھہ اپنی
فاعل اور دونوں متعلقوں اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر معطوف ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے
جملہ اپنی مضاف الیہ ہوا لما کا اور شرط واو عطف کا احاط
فعل اوسمیں ضمیر فاعل کے راجع ولد کے بی جار مفردات
مجرور مفردات مضاف ہی ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ
تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا

تو

تو جار ساتهہ مجرور اپنے کے بلکہ متعلق ہوا احاط کا اور حفظ
تمیز نسبت سے اور مذال فاعل سے تقدیر مین یون تہا اس
حفظ بمفرداتہ تو حفظ دو مضاف تہا اوسکو حذف کیا
اور ہو ضمیر جو اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقام
کرکے پوشیدہ کیا احاط مین تو احاط بمفرداتہ ہوا تو اوسمین
ابہام ہوا کہ اوسکے کس چیز فی احاط کا تو حفظا تمیز لائی تو
فعلت ساتهہ اپنے فاعل کے اور متعلق اور تمیز کے بلکہ بلکہ جملہ
فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے
بہہ یہی مضاف الیہ ہوا لما کا اور شرط دلو عطف کا القرن فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ولد کے ما موصولہ
فی جار ہی ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتهہ مجرور اپنے کے
بلکہ ظرف ہوا اشبہت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف
لما کے اور ذوالحال من جار النحو مجرور تو جار ساتهہ مجرور اپنے

کی ملکر متعلق نابتا کا ہو کر حال تو ذوالحال ساتہہ اپنی حا
کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتہہ اپنی کے ملکر جملہ
ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے
ملکر مفعول ہوا اتقن اور معنیً تمیز نسبت سے اور مذا
مفعول سے او واو عطف کا لفظا معطوف اوپر معنیً
کے باعتبار عطف کے یہہ بہی تمیز نسبت سے اور مذال مفعو
سے تقدیر مین یون تہا اتقن معنیً ما فیہ من النحو ولفظہ تو
معنیً اور لفظ جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اور ما فیہ
من النحو جو اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقا
کیا تو اوسمین ابہام ہوا کہ اوسکے کس چیز کو استوار کیا
تو معنیً اور لفظا کو تمیز لائی تو فعل ساتہہ اپنین اور مفعو
فاعل اور مفعول او تمیز کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
ہوا اوپر استظہر کے باعتبار عطف کے یہہ بہی مضاف الیہ

مضاف ہو الما کا اور شرط اردت ان المظہ من کلام امام محقق
اردت فعل فاعل ان مصدریہ المظہ فعل اوسمین ضمیر متکلم کے
فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول من جار کلام مجرور کلام مضاف
امام مضاف الیہ امام موصوف محقق اوسکے صفت تو موصوف
ساتہہ صفت اپنے کے ملکر معطوف علیہ والحبر المدقق ابی بکر عبد
القاہر ابن عبد الرحمن الجرجانی واو عطف کا الحبر موصوف
المدقق اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر
معطوف تو معطوف الیہ ساتہہ اپنی معطوف کے ملکر مبدل منہ
ابی بکر اوسے بدل ابی بکر مبیّن عبد القاہر اوسے عطف
بیان عبد القاہر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسکا
مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنین کے ملکر صفت
ہوئی موصوف کے الجرجانی صفت بعد صفت تو موصوف
ساتہہ صفتون اپنے کے ملکر عطف بیان کے ملکر بدل تو

تو مبدل منہ ساتہہ بدل اپنے کے ملکر مضاف الیہ ہوا مضا
کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا
جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا انظر کا تو فعل سا
اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر تاویل مصدر مین
ہوکر مفعول ہوا اردت کا سقی اللہ ثراہ سقی فعل اللہ اوسکا
فاعل ثرا مضاف ہو ضمیر اسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنے کے ملکر مفعول ہوا سقی کا تو فعل
ساتہہ اپنے فاعل کے اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوا
معترضہ ہوا و جعل الجنۃ مثواہ واو عطف کا جعل فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف اللہ کے الجنۃ اوسکا
مفعول اول مثوا مضاف ہو ضمیر اوسکا مضاف الیہ
تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنے کے ملکر مفعول ثانی
ہوا جعل کا تو فعل ساتہہ اپنے فاعل اور دونو

ورد دونون مفعولونکے ملکر معطوف ہوا اوپر سیتے کے
باعتبار عطف کے یہہ بھی جملہ فعلیہ ہوکر جملہ معترضہ ہوا
حتی یعلق بطبعہ من لفظہ الحلو ما یتفجر منہ ینابیع
النحو حتی جار ان مصدریہ مقدر یعلق فعل نبی جار یعلق
مجرور طبع مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار
ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا یعلق کا من جار
لفظ مجرور لفظ مضاف ہی ضمیر اوسکا مضاف الیہ
مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف الحلو
اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے
ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق
ہوا بناکا ہوکر حال مقدم ما موصولہ یتفجر فعل من جار
ہو ضمیر مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا

مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا یتفجر کا او
ینابیع مضاف الخ اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
مضاف الیہ اپنے کے ملکر فاعل ہوا یتفجر کا تو فعل ساتھ
اپنے فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر صلہ ہوا موصول
کا تو موصول ساتھ صلہ اپنے کے ملکر فاعل ہوا یعلق کا
اور ذوالحال موخر تو فعل ساتھ اپنے فاعل اور متعلق
کے ملکر تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا اردت کا تو اردت ساتھ
اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر جواب
ہوئی شرط کے اور عامل لما کا فنظرت فی مختصرات
مختصرات المبسوطة دون کتبه المبسوطة فی عطف کے نظرت
فعل فاعل فی جار مختصرات مجرور مختصرات مضاف ضمیر
اوسکا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف المضبوطۃ اوسکے صفت
تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ
مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا دون ظرف مضاف کتب
مضاف الیہ اور کتب مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف
ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ~~متعلق ہوا~~ موصوف المبسوطۃ
اوسکے صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول فیہ ہوا
نظرت کا تو فعل ساتہہ اپنے فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
ہوکر معطوف ہوا اوپر اردت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی
جزا ہوی شرط کے فوجدت اکثرہا تعاورا بین الائمۃ المائۃ و
الجمل و التتمۃ فی عطف کے وجدت فعل فاعل اکثر اسم
تفضیل اوسمین ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
میں یون تہا فوجدت الکتب اکثرہا اکثر مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ

اور تعادر تمیز نسبت سے اور نزال فاعل سے تقدیر مین یون
اکثر تعادر کانا تو تعادر جو مضاف تہا اوسکو حذف کیا اور ضمیر جو
اوسکا مضاف الیہ تہا اوسکو اوسکے قایم مقام کیا تو اسمین ابہا
ہوا کہ کیا خبر اکثر اونکی حی تو تعادر تمیز لائی بین ظرف مضاف
الیہ اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ
کے ملکر مفعول فیہ ہوا تعادر اکا تو تعادر اساتہہ اپنی مفعو
کے ملکر تمیز تو اکثر ساتہہ اپنی فاعل اور مضاف الیہ اور تمیز
ملکر مفعول اول ہوا وجدت کا اور المایۃ مفعول ثانی وجد
واو عطف کا الجمل معطوف اوپر المایۃ کے باعتبار عطف
یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا واو عطف کا التمر اوپر ا
باعتبار عطف کے یہہ بہی مفعول ثانی وجدت کا تو فعل
اپنی اور دونون مفعولون کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف
اوپر نظرت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوا ئی شرط کے

السطلب

واستطلت ان اکلفہ جمعہا واو عطف کا استطلت فعل
فاعل ان مصدریہ اکلفہ فعل اوسمین ضمیر متکلم کے فاعل
اور ہو ضمیر اوسکا مفعول اول جمع مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ
تو مضاف سانہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ثانی اکلفہ کا تو
فعل سانہہ سانہہ اپنی فاعل اور دونون مفعولون کے ملکر
تاویل مفرد ہوا استطلت کا واحملہ رفعہا کرابۃ مافیہا
من الاشہار المعادۃ واو عطف کا احمل فعل اوسمین
ضمیر متکلم کے فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول اول رفع
مضاف ہا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف سانہہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مفعول ثانی احمل کا تو فعل سانہہ اپنی فاعل
اور دونون مفعولون کے معطوف اوپر اکلفہ کا کیے باعتبار
عطف سیہ بہی تاویل مصدر مین ہو کر مفعول ہوا استطلت کا
کرابۃ مضاف ما موصولہ فی جار ہا ضمیر مجرور تو جار سانہہ مجرور

اپنی کے ملکر ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ا

کے اور وہ ذوالحال من جار اشیا مجرور اشیا موصوف معاد

اوسکی صفت تو موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا

جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہو

ذوالحال کا تو ذوالحال ساتہہ اپنی حال کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا

تو ظرف ساتہہ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول ک

تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا کرایتہ کا تو کرا

ساتہہ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول لہ ہوا استطلت کا تو استط

ساتہہ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ

معطوف ہوا اوپر وجدت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا

شرط کے وان کانت لا تخلو من الافادۃ واو عطف کا ال

اس حرف شرط کا کانت فعل افعال ناقصہ سے اسم اور خ

کو چاہتا ہی اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء کے معاد

اشیاء معادہ کے لا تخلو فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
اشیاء معادہ کے من جار الافادۃ مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنے
کے ملکر متعلق ہوا لا تخلو کا تو فعل ساتھہ اپنے فاعل اور متعلق
ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہانسے
محذوف اور جزا شرط کے یہی یہانسے محذوف تقدیر یہن
یون تہا الکاتب تخلو من الافادہ و الکاتب لا تخلو من الا
فادۃ کراہت ما فیہا من الاشیاء المعادۃ ان حرف شرط کا
کانت فعل افعال ناقصہ سے کہ چاہتا ہی اسم اور خبر کو
اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلو فعل
من جار الافادہ مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق
ہوا تخلو کا تو فعل ساتھہ اپنے فاعل اور متعلق کے ملکر جملہ
ہوکر خبر ہوئی کاتب کے تو کاتب ساتھہ اپنے اسم اور خبر کے

ملکر جملہ فعلیہ ہوکر شرط معطوف علیہ واو عطف کا ان کانت لاتخل

من الافادہ یہی باعتبار عطف کے شرطیت اکرہت فعل فاعل ما

موصولہ فی جارہا ضمیر مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر ظرف

ثبت کا اور اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ھی طرف ما کے اور ذوالحال

من جارا شیاء مجرور اشیاء موصوف المعادہ اوسکی صفت تو

موصوف ساتھہ صفت کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور

کے متعلق تاتبا کا ہوکر حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ

اپنی حال کے ملکر فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتھہ اپنی فاعل کے

ملکر جملہ ظرفیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھہ صلہ اپنی کے

ملکر مفعول ہوا کرہت کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول کے

ملکر جملہ فعلیہ ہوکر جزا ہوئی شرط کے تو شرط ساتھہ اپنی جزا کے

ملکر جملہ شرطیہ ہوا فاستصفیت منہا ہذا المختصر فی عطف کے

استصفیت فعل فاعل من جارہا ضمیر مجرور تو جار ساتھ

مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا استیصفت کا ہذا موصوف المختصر
اوسکے صفت تو موصوف ساتھہ صفت اپنے کے ملکر مفعول ہوا
استصفیت کا تو فعل ساتھہ اپنے فاعل کے اور مفعول اور متعلق
کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استطلت کے باعتبار
عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی شرط کے وانفیت عن کل منہا ما
تکرر استقالا للمعاد واو عطف کا انفیت فعل تا ضمیر متکلم
کے اوسکا فاعل اور ذوالحال عن جار کل مجرور تو جار ساتھہ مجرور
اپنے کے ملکر متعلق ثابتا کا ہوکر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف
ساتھہ صفت اپنے کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنے
کے ملکر متعلق ہوا انفیت کا ما مصدریہ تکرر فعل اوسمین ضمیر فاعل
کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتھہ اپنے فاعل کے ملکر تاویل مصدر مین
ہوکر مفعول ہوا انفیت کا استقالا مفعول لہ لام جار المعاد
مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا استقالا کا

لو استقا ساتھہ اپنے متعلق کے ملکر مفعول لہ ہوا لغیت کا
واستقلالا للمفاد غیر مذخر فضل النصیحت فی رعایت عبا
النصیحت واو عطف کا استقلالاً مفعول لہ لام جار الغا
مجرور تو جار ساتھہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا استقلالا کا
استقلالا ساتھہ اپنے متعلق کے ملکر معطوف ہوا اوپر استق
کے باعتبار زنہ بھی مفعول ہوا لغیت کا غیر مضاف مذخر مضاف ا
مذخر اسم فاعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف متکلم کی فض
مضاف النصیحہ اوسکا مضاف الیہ فی جار رعایۃ مجرور رعا
مضاف عبارات مضاف الیہ عبارات مضاف بی ضمیر اوس
مضاف تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنے کے ملکر موصوف ا
النصیحہ اوسکے صفت تو موصوف ساتھہ صفت اپنے کے
ملکر مضاف الیہ ہوا مضاف کا تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ
کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنے کے مجرور ہوا

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الفصیحہ کا
تو الفصیحہ ساتھہ اپنی متعلق کے ملکر مضاف الیہ فضل کا تو فضل
ساتھہ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا اذ حرکا تو مذ خر ساتھہ اپنی
فاعل اور مفعول کے ملکر مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھہ اپنی مضاف الیہ
کے ملکر حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھہ اپنی حال کے ملکر فاعل
ہوا الفیت کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
دونوں مفعول لہ کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر استصفیت
کے باعتبار عطف کے یہہ یہی جزا ہوئی شرط کے ولم اطو ذکر شیء
من سائلہا الا ماندر اوشاع فیما بینہم وانتشر واو عطف
کا لم اطو فعل اوسمین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شیء
مضاف الیہ شیء موصوف من مکا جار سائل مجرور سابل
مضاف تا ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق

ثابتا کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف ساتھہ صفت
اپنی کے ملکر مستثنے منہ الا حراف استثنا کا ما موصولہ مذر فعل اوسمین
ضمیر فاعل کے راجع ھی طرف ما کے تو فعل ساتھہ اپنی فاعل کے ملکر جملہ
فعلیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا او حرف عطف شاع فعل اوسمین
ضمیر فاعل کے راجع ھی طرف ما کے فی جار ما موصولہ بین ظرف مضاف
ہم اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
ظرف ہوا ثبت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ما کے تو ظرف
ساتھہ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو
موصول ساتھہ صلہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور
اپنی کے ملکر متعلق ہوا شاع کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور
اور متعلق کے ملکر جملہ ہو کر معطوف علیہ ہوا او عطف کا ثبت
فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ما کے تو فعل ساتھہ اپنی
فاعل کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف تو معطوف علیہ ساتھہ اپنی

اپنی معطوف کے ملکر معطوف ہوا اوپر ندر کے باعتبار عطف کے یہہ
یہی صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتہہ صلہ اپنی کے ملکر مستثنے تو
مستثنے منہ ساتہہ اپنی مستثنے کے ملکر مضاف الیہ ہوا مضاف کا
تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا لم اطو کا تو فعل ساتہہ
اپنے فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر معطوف ہوا اوپر نفیت کے
باعتبار عطف کے یہہ یہی جزا ہوئی شرط کے ولم ازد فیہ شیا
اجنبیا الا ما کان بالزیادۃ حریا واو عطف کا لم ازد فعل اوسمین ضمیر
متکلم کے فاعل فی جار ہی ضمیر اوسکا مجرور تو جار ساتہہ مجرور اپنی
کے ملکر متعلق ہوا فعل کا شیا موصوف اجنبیا اوسکی صفت تو
موصوف ساتہہ صفت اپنی کے ملکر مستثنے منہ الا حرف استثنا کا
ما موصولہ کان فعل افعال ناقصہ سے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف ما کے بی جار الزیادۃ مجرور تو
جار ساتہہ مجرور اپنے کے ملکر متعلق ہوا حریا کا تو حریا ساتہہ اپنی

متعلق کے ملکر خبر ہوئی کان کے تو کان ساتھہ اپنی اسم اور خبر کے
ملکر جملہ فعلیہ ہوکر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھہ صلہ اپنی کے
ملکر مستثنے منہ تو مستثنے منہ ساتھہ اپنی مستثنے کے ملکر مفعول ہوا
لم کا لم ازدکا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر لم اطوکے باعتبار عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی
شرط کے و ترجمۃ بکتاب المصباح لبستضی بانوارہ واو عاطفہ کا
ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول بی جار کتاب مجرور
کتاب مضاف المصباح اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ
مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنے
کے ملکر ہوا ترجمت کا لام جار ان مصدریہ مقدر یستضی فعل
اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف ورد کے بی جار انوار مجرور
انوار مضاف بی ضمیر اوسکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف
الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر مفعو

متعلق ہوا یستضیء کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
تاویل مصدر مین ہوکر مجرور ہوا جار کا ویستضیء مقام انارہ واؤ
عطف کا یستضیء فعل اور سمین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف ولد کے
مقام مضاف انار مضاف الیہ ہمکو انار مضاف ہی ضمیر اور سکا مضاف
الیہ تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
مضاف کا تو مضاف ساتھہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
فعل کا تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
اوپر یستضیء کے باعتبار عطف کے یہہ بھی تاویل مصدر مین ہوکر مجرور
ہوا جار کا تو جار ساتھہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا ترجمت کا
تو فعل ساتھہ اپنی فاعل اور مفعول اور دونون متعلقون کے ملکر
معطوف ہوا اوپر لم ازدکے باعتبار عطف کے یہہ بھی جزا ہوئی
شرط کی وکثرۃ علی خمسۃ ابواب واؤ عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اوسکا مفعول علی جار خمسہ مجرور خمسہ مضاف
ابواب مضاف الیہ تو مضاف ساتہہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
مجرور ہوا جار کا تو جار ساتہہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا فعل کا تو
فعل ساتہہ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکر جملہ فعلیہ ہوکر
معطوف ہوا اوپر ترجمت کے باعتبار عطف کے یہہ بہی جزا ہوئی
شرط کے تو شرط ساتہہ اپنی جزا کے ملکر جزا ہوئی شرط جملہ شرطیہ
ہوکر خبر ہوئی ان کے تو ان ساتہہ اپنی اسم اور خبر کے ملکر جملہ
اسمیہ ہوکر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتہہ اپنی جزا کی ملکر جملہ
شرطیہ ہوا

Whose Dies it? Whose Sands? Whose Seas, and Whose Rocks?

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذى الانعام جاعل النحو فى الكلام
كالملح فى الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الانام و
على آله واصحابه مويّدي الاسلام فانّ الولد الاعزّ الاذ
كاسمه مسعود والى اهل الخير مودود الما استظهر فحتم
الاقناع وكشف لحفظه عنه فضلة الا القناع واحاط
بمفرداته حفظا واتقن ما فيه من النحو معنىً ولفظا

ولفظا اردت ان المظه من كلام الامام المحقق والحبر

المدقق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني

سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه حتى يعلق بطبعه من لفظه

الحلو ما يتفجر منه ينابيع النحو فنظرت في مختصراته المضبوطة

دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاورا بين الائمة

المائة والجمل والتتمة واستطلت ان اكلفه جمعها واحمله

رفعها كراهة ما فيها من الاشياء المعادة وان كانت لا تخلو

من الافادة فاستصفيت منها هذا المختصر ونفيت عن كل

منها ما تكرر استثقالا للمعاد واستقلالا للمفاد غير مدخر

فضل النصيحة في رعاية عباراته الفصيحة ولم اطو ذكر
شيء من مسائلها الا ما نذر او شاع فيما بينهم وانتشر
ولم ازد فيه شيئا اجنبيا الا ما كان بالزيادة حريا وترجمته
بكتاب المصباح ليستضيء بانواره ويستفيء مغانم اثاره و
كسرته على خمسة ابواب الباب الاول في الاصطلاحات
النحويه الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسيه الباب
الثالث في العوامل اللفظية السماعية الباب الرابع في العوامل
المعنوية الباب الخامس في فصول من العربية الباب
الاول في الاصطلاحات النحويه كل لفظة دلت

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم
وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان
يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد
والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث
عنه كاذ واذا ومتى ونحوها فانك لا تحدث عنها
للزوم ظرفيتها ولكنها في معنى الوقت وهو مما يحدث
عنه في قولك مضى الوقت وطاب والتسع ومن علاماته
اللفظية دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس
وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

ما دخله قد وسوف والسين نحو قد خرج وسوف يخرج
وسيخرج وحروف الجزم نحو لم يخرج وما اتصل به الضمير المرفوع
البارز نحو اكرمت واكرما واكرموا وتاء التانيث الساكنة نحو
نصرت ونعمت وبئست وله ثلثة امثلة المفتوح الاخر نحو نصر
ودحرج واكرم ويسمى الماضي والثاني ما يتعاقب على اوله
الزوائد الاربع وهي الياء للغائب المذكر ولجماعة المؤنث
الغائبة والتاء للمخاطب المذكر والمخاطبة طب وللغائب
المؤنث والالف للمتكلم الواحد والنون لما فوقه مذكرا كان
او مؤنثا تقول يفعل هو ويفعلن هن وتفعل انت او هي و

وافعل انا ونفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشترك
بين الحال والاستقبال فاذا ادخلت عليه لام الابتداء
خلص للحال كقوله تعالى انّي ليحزنني ان تذهبوا به واذا
ادخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
سيصلى نارا والثالث الموقوف الاخر ويسمى الامر نحو
انصر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
عد ومنع وحرب وحاسب والحرف ما جاء لمعنى ليس
بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وهل وذلك لان الاسم يكون
يكون حدثنا ومحدثا عنه والفعل يكون حدثنا ولا

يكون محدثا عنه والحرف اداة بينهما لا يكون خبرا
ولا محدثا عنه واذ قد عرفت ان كل واحد من
هذه الثلثة ليسمى كلمة فاعلم انه اذا ائتلف منها فعل
واسم او اسمان او افاد اسما كلاما وجملة والجمل اربع
فعلية واسمية كما ذكرنا وظرفية وشرطية نحو عندي
مال وان تاتني اكرمك وكل منها تقوم مقام المفرد
في الاعراب فتكتسي اعرابه وفيها ضمير عائد الى الاسم الاول و
ذلك في ستة مواضع في خبر المبتدا والخبر في باب
ان والخبر في باب كان والمفعول الثاني في باب علمت

علمت وصفة النكرة والحال وستري ذلك فصل

الاعراب ان يختلف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا

او تقديرا نحو جاءني زيد ورايت زيدا ومررت

بزيد وما في اخره الف مقصورة لا يظهر فيه الاعراب

كالعصا والرحى وما في اخره ياء مكسور ما قبلها

سكن في الرفع والجر وتحرك في النصب نحو جاءني

القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي وما سكن

قبل واوه او يائه كدلو وظبي فحكمه حكم الصحيح نحو

هذا ظبي ورايت ظبيا ومررت بظبي واصل الاعراب

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلثة مواضع
في الاسماء الستة المضافة وهي ابوه واخوه وفوه و
هنوه وحموها وذو مالٍ تقول جائني ابوه ورأيت اباه
ومررت بابيه وكذا البواقي فيدل الواو على الرفع
والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية
بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جائني
مسلمانِ ومسلمونَ ورايت مسلمينِ ومسلمينَ
ومررت بمسلمينِ ومسلمينَ وفي كلا مضافًا
الى مضمر فحكمه حكم المثنى تقول جاءني كلاهما ورايت

ورايت كليهما ومررت بكليهما واذا اضيف الى
مظهر فحكمه حكم العصا لفظا تقول جاءني كلا الرجلين
ورايت كلا الرجلين ومررت بكلا الرجلين ويستوي
الجر والنصب في خمسة مواضع وهي التثنية والجمع
كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والتاء
نحو جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت
بمسلمات والرابع ما لا ينصرف نحو رايت احمد
ومررت باحمد والخامس الضمير في اكرمتك ومررت
بك وانله وله وكذا الجمع ومن قيام الحرف مقام

الحركة النون في يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين فانها علامة الرفع وتسقط في النصب والجزم
تقول لم يفعلا ولن يفعلا ولم يفعلوا ولن يفعلوا ولم تفعلي ولن
تفعلي فصل الاسماء على ضربين معرب وهو ما اختلف
آخره باختلاف العوامل كما ذكرنا ومبني وهو ما حركته و
سكونه لا بعامل ثم المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله
الجر مع التنوين وغير منصرف وهو ما لا يدخله الجر مع التنوين
الجر مع التنوين وكان في موضع الجر مفتوحا والاسباب
المانعة من الصرف تسعة التعريف والتأنيث ووزن الفعل
والوصف والعدل والعجمة والتركيب والجمع الاقصى والالف

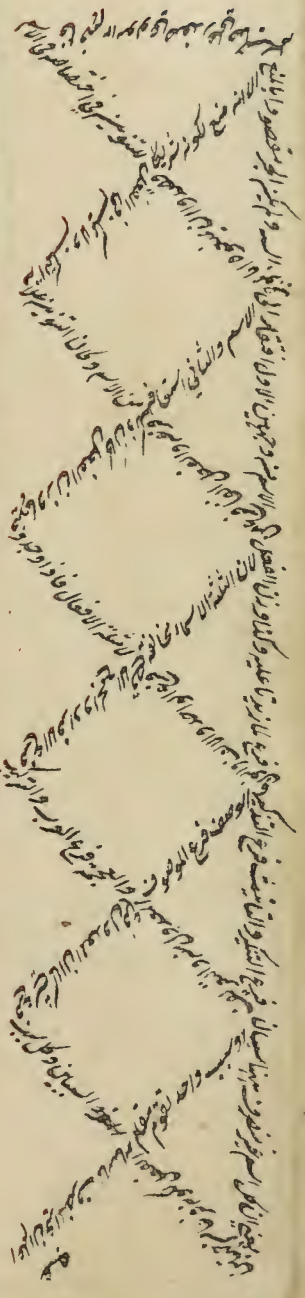

والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث متى اجتمع في
الاسم سببان منها او تكرر سبب واحد منع الصرف
وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير و
هي
افعل صفة نحو احمر وفعلان الذي مونثه فعلى نحو سكران
وسكرى والمعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلا
عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة
التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء وصحراء وحبلى او
بشرى والجمع الاقصى كاساور وانامير وما كان
على مثالهما من الجموع مما كان بعد الفه حرفان او

ثلثة اوسطها ساكن كمساجد ومصابيح فان كان الاوسط
متحركا كان الاسم منصرفا كصيا قلة فان كان ثاني الحرفين
بعد الالف ياء حذفتها في حالة الرفع والجر ولو نونت الاسم
واثبتها في النصب بغير التنوين نحو جاء ثني جوار ومررت
بجوار ورايت جواري فاعلم وستة حالة التعريف وهي
الاعجمي نحو ابراهيم واسماعيل فان سميت بنحو لجام او فرس
رجلا صرفته لان العجمة النكرية غير موثرة في منع الصرف
وما اخره الف ونون زيدتان كعثمان وسفيان وما
فيه وما فيه وزن الفعل كاحمد ويزيد والمعد

والمعدول كعمر وزفر عدل لا عن عام مر وزافر المعرفتين
والمؤنث لفظا كتلحة وسلمة او معنى كسعاد وزينب
والاسمان اللذان جعلا اسما واحدا كمعدي كرب و
بعلبك وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة الا
نحو احمر ان سميت به رجلا وكذا ما في اخره الف التانيث
مقصورة او ممدودة وفعلان الذي مونثه فعلى او
الجمع الاقصى والثلاثي الساكن الاوسط يجوز فيه
الصرف وتركه نحو هند ودعد ونوح ولوط وما فيه سببان
ثالث كماة وجور لم ينصرف البتة وكذا المتحرك الاوسط

نحو سقر فان حكمه حكم الرباعي كسعاد وزينب ونحو حذام
فيه مذهبان الاعراب مع منع الصرف لكونها معدولة عن
حاذمة والاخر البناء على الكسر وعليه قول الشاعر اذا
قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام
وكذا افعال التي تختص بنداء المونث نحو يا لكاع ويا فساق
ويا خباث وكذا افعال التي بمعنى الامر نحو نزال و
تراك بمعنى انزل واترك وكل ما لا ينصرف اذا اضيف
او دخل خله الالف واللام انجر بالكسر تقول مررت
بالاحمر والحمراء ولعمركم ولعثمانا والمبني على ضربين

لازم وعارض فاللازم ما تضمن معنى الحرف كاين ومتى وكيف
وما اشبهه كالذي والتي ونحو ذلك والعارض خمسة اشياء
المضاف الى ياء المتكلم نحو غلامي والمنادى المفرد المعرفة
نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لا لنفي الجنس نحو لا رجل في الدار
والمركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو
قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقي الجهات تقول جئتك
من قبل زيد ثم تترك الاضافة وتنويها وتبنيه على الضم فتقول
من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف
اليه فلما انقطع عنهن سرن حدودا ينتهي الكلام عندها

والمبنيّ اللازم من الافعال الماضي والامر لغير اللام والعارض

المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التاكيد نحو

يَفْعَلْنَ وصل تَفْعَلْنَ واما الحروف فلا يكون بنائها الا لازما

لانها لا حظ لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها

ما يعمل ويعمل فيه كعاملة الاسماء والفعل المضارع ومنها ما

يعمل ولا يعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر لغير

اللام والاسماء المتضمنة لمعنى ان غير اي ومنها ما لا يعمل و

ولا يعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها

والعامل عندهم ما اوجب كون اخر الكلمة على وجه مخصوص

والعامل

والعامل ضربان لفظيٌّ ومعنويٌّ فاللفظيٌّ ضربان قياسيٌّ و
هو ما صحّ ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا كقولك
غلام زيدٍ لما رأيت اثر الاول في الثاني وعرفت عليه
قسْ عليه دار عمرٍو وثوب بكرٍ وسماعيٌّ وهو ما صح ان
يقال فيه هذا يعمل كذا وهذا يعمل كذا وليس لك ان
تتجاوزه كقولنا انّ الباء تجرّ ولم تجزم واما المعنوي فنذكره
في موضعه انشاء الله تعالى الباب الثاني في العوامل
اللفظية القياسية قدمنا القياسية لانّ ادلها ولانّ
الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملتها سبعة الفعل

على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
والمصدر والاسم المضاف والاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع والنصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهرا فمضمرا اما ماض كالتاء في فعلت
او مستقبل كالنون في افعل ثم اعلم ان الفعل على
ضربين متعد وهو ما ينصب المفعول به ولازم و
هو يختص بالفاعل كذهبت وقمت وقعدت والمتعدي
على ثلاثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا

ومتعد

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كاعطيت زيدا
درهما او هو الاول كحسبت زيدا عالما ومتعد
الى ثلاثة مفاعيل كاعلمت زيدا عمرا فاضلا وقد يقام المفعول
به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسناده اليه
كقولك ضرب زيد واعطي زيد درهما ويجوز اسناده
الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على
نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه
انما يكون للمتعدي كما ذكرنا والتمييز لانه انما يكون للمبهم
كخوطاب زيد نفسا وتصبب الفرس عرقا وفي التنزيل و

اشتعل الراس شيبا والخبر المنصوب لانه انما يكون في افعال
معدودة على ما سبجيء والعام خمسة المصدر والمفعول فيه
والمفعول له والمفعول معه والحال اما الاول فكل فعل ينصب
مصدره سواء كان مبهما او محدودا او معرفة او نكرة نحو
ضربته ضربا وضربة والضرب الذي تعلم وما كان بمعنى المصدر
ايضا نحو ضربته صوتا والمفعول فيه هو ظرف الزمان والمكان
فالزمان كله ينتصب بالظرفية فالمبهم كالحين والوقت و
المحدود كاليوم والشهر والحول لقول سرت حينا ويوما
وخرجت يوم الجمعة والمكان المبهم فحسن كالجهات الست

وعن

وعند ووسط الدار بالسكون واما المحدود فلا
بد له من في تقول صليت امام المسجد وخلفه وفوقه
وتحته ويمينه وشماله وعنده ووسطه ولا يقال صليت
المسجد ولا وسط المسجد بالتحريك وانما يقال صليت
في المسجد ووسطه واما دخلت الدار فتوسع والمفعول له
هو علة الاقدام على الفعل نحو ضربته تاديبا وخرجت
مخافة الشر والمفعول معه نحو استوى الماء والخشبة
وقد يذكر من بعد والخامس من المنصوب العام
الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جاءني زيد
راكبا ورايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما
ان من حق ذي الحال ان يكون معرفة فان اردت
الحال عن النكرة فقدم عليها عليه نحو راكبا رجل وعليه
قول الشاعر لعزة موحشا طلل قديم عفاها كل اسحم
مستديم اسم الفاعل كل اسم اشتق لذات من فعل
ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حركاته
وسكناته فانه يعمل عمل ما يجري عليه اذا اريد به
الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرا

عمرا فيرفع وينصب كما ان يضرب كذلك وزيد قائم غلامه
فيرفع فقط اسم المفعول كل اسم اشتق لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد
مكرم اصحابه كما تقول زيد يكرم غلامه اصحابه وفي
التنزيل ذلك يوم مجموع له الناس الصفة المشبهة هي
ما لا يجري على يفعل من فعله نحو كريم وحسن وشبهت
باسم الفاعل في انها تثنى وتجمع وتذكر وتؤنث ولذا
تعمل عمل فعلها تقول زيد كريم اباه وشريف حسبه
وحسن وجهه كما تقول زيد كريم اباه وشرف

حسبه وحسن وجهه **المصدر** هو الاسم الذي اشتق
منه الفعل وصدر عنه وهو يعمل عمل فعله اذا كان منونا
نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول عجبت من ان
يضرب زيد عمرا وقد يضاف الى الفاعل فيترك المفعول
منصوبا نحو عجبت من دق القصار الثوب او الى المفعول
فيترك الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلاد و
يترك ذكر احدهما كما في قوله تعالى او اطعام في يوم
ذي مسغبة يتيما وقوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون
متوجه على اختلاف القراءتين **المضاف** هو كل اسم اضيف

اُضِيفَ الى اسمٍ آخر فانَّ الاولَ يُجرُّ الثاني ويُسمّى الجارُ
مضافا والمجرورُ مضافا اليه والاضافةُ على ضربين معنويةٌ
اي مُفيدةٌ معنًى في المضاف تعريفا او تخصيصا وهي في
الغالب بمعنى من نحو غلامِ زيدٍ وخاتمِ فضةٍ ولفظيةٌ وهي
اضافةُ اسمِ الفاعلِ الى مفعولِهِ والصفةِ المشبهةِ الى
فاعلِها نحو هذا ضاربُ زيدٍ وحسنُ الوجهِ والاضافةُ
تُعاقِبُ التنوينَ ونوني التثنيةِ والجمعِ ولا بُدَّ في المعنويةِ
من تجريدِ المضافِ من حرفِ التعريفِ وتقول في اللفظيةِ
الحسنُ الوجهِ والضاربا زيدٍ والضاربو زيدٍ والضاربُ

بمعنى اللام او ص

الرجل ولا يجوز الضارب زيدٍ **الاسم التام** هو الاسم
الذي ينصب التمييز لانه تم واستغني عن الاضافة وهو
يقتضي تمييزاً لابهامه وتمامه باحد اربعة اشياء بالتنوين
نحو ما في السماء قدر راحة سحاباً وبنون التثنية نحو عندي
منوان سمناً وقفيزان بُرّاً وبنون الجمع نحو عشرون
درهماً وبالاضافة نحو لي ملؤه عسلاً ومثله رجلاً
ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن
والكيل والعدد ودليل اخير مقياس **والتمييز** ما يرفع الابهام
عن المفرد كهذا او عن الجملة نحو طاب زيدٌ وتصبب

وتصب الفرس عرقا وقد سبق ذكره الباب الثالث في العوامل

اللفظية السماعية وهي على ثلثة اضعاف حروف واسماء وافعال

وجملتها احد وتسعون عاملا على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله

عليه في المائة فاكثر انواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل

في الفعل فما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في

الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جار وناصب اما الجار

تسعة عشر حرفا من لابتداء الغاية في المكان نحو خرجت

من البصرة وللتبعيض في نحو اخذت من المال وللبيان في

نحو لي عشرة من الدراهم وزائدة في نحو ما جاءني

من الدراهم وزائدة في النحو ما جاءني من احد وإلى لانتهاء
الغاية في المكان نحو سرت الى البصرة وحتى في معناها الا انّ
مجرورها اما شيء ينتهي المذكور به نحو اكلت السمكة
حتى رأسها او عنده نحو نمت البارحة حتى الصباح فالرأس
به ينتهي السمكة والصباح عنده ينتهي الليلة ولو قلت
حتى نصفها او ثلثها لم يجز وحقها ان يدخل ما بعدها فيما قبلها
وفي للظرفية نحو المال في الكيس ونظرت في الكتاب والباء
للالصاق نحو به داء واما مررت بزيد فتوسّع ومنه
اقسمت بالله والواو وبدل منها في والله لافعلن كذا

كذا والتاء في تالله بدل من الواو والباء لانها
تدخل على المظهر والمضمر جميعا والواو لا تدخل الا على المظهر
والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله جل
وللتعدية في ذهبت به وللاستعانة في كتبت بالقلم
وللمصاحبة في دخلت عليه بثياب السفر واللام
للاختصاص نحو المال لزيد والجل للفرس وهو ابن
له واخ له ورب للتقليل المختص بالنكرة ظاهرة او مضمرة
نحو رب رجل لقيته ورب رجل وعلى للاستعلاء
نحو زيد على السطح وعليه دين وعن للبعد وعن

والمجاوزة في رميت السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذي كزيد في الدار ومنذ ومذ لابتداء
الغاية في الزمان نحو ما رايته منذ يوم الجمعة ومذ
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما اذا كانتا اسمين سواء
اريد بهما اول المدة او جميعها نحو ما رايته منذ يوم
الجمعة ومذ يومان ويجوز يومين وحاشا للتنزيه
نحو اساء القوم حاشا زيد وحاشا وخلا وعدا بمعنى الا
وينصب ما بعدهما اذا كانتا فعلين واذا قلت ما خلا
وما عدا فتنصب بهما البتة واما ما ينصب المفرد فسبعة

فسبعة على ما ذكر في الماية الواو بمعنى مع نحو استوى
الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة ولو تركت الناقة
وفصيلتها لرضعتها ولا تنصب هذه حتى يكون
قبلها فعل كاستوى او معنى فعل نحو ما شانك و
زيدا فيه معنى ما تصنع وما تلابس وحروف النداء يا
وايا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا للمضاف نحو يا خيرا من
زيد وهو كل اسم تعلق به شيء وهو من تمام
معناه كتعلق من زيد بخيرا او نكرة كقول الاعمى

يا رجل خذ بيدي واما المفرد المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذا جاز في صفة المفردة
الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وكذا ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والحارث
والحارث ويا ايها الرجل مثل يا زيد الظريف فاي منادى
مفرد معرفة والها مقحمة للتنبيه والرجل صفة الا انه لا يجوز
فيه الا الرفع لوقد ولا تدخل يا على ما فيه الالف واللام
الا على اسم الله وحده وان وصفت المنادى المضموم بابن
او ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

على الفتح لخو يا زيدَ بن عمرٍ واذا لم يقع بين العلمين كان
كسائر الاسماء المضافة لخو يا زيدُ بن اخينا وتلحق المنادى
المنادى اللام المجارة مفتوحة للاستغاثة لخو يا لله للمسلمين
وللتعجب لخو يا للماء ويا للدواهي واما فصلت فرقا بين المدعو
والمدعو اليه وقولهم يا للهيبة بالكسر على ترك المدعو اليه وبر خبر
المنادى اذا كان مفردا علما زايدا على ثلثة احرف لخو يا حارُ
ويا سعيِ ويا مرو ويا منصُ في حارثٍ وسعيدٍ ومروانَ
ومنصورٍ الا ما في اخره تاء التانيث فانه لا يشترط فيه
الزيادة على الثلثة والعلمية لخو يا تبَ اقبلْ واقبلي على

اختلاف المعنيين والا في الاستثناء وهو اخراج الشيء عن
حكم دخل فيه غيره والمستثنى ينتصب في الكلام الموجب
التام وهو ما ليس بنفي ولا نهي ولا استفهام وكذا اذا
تقدم المستثنى على المستثنى منه او انقطع عنه نحو جائني
القوم الا زيدا او ما جاءني الا زيدا احد وما جائني احد الا حمارا
وفي غير الموجب التام يجوز النصب والبدل وهو الفصيح
نحو ما جائني احد الا زيد والا زيد او في الناقص يكون
الا لغو اتقول ما جائني الا زيد وما رايت الا زيدا او ما
الا بزيد وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا لقول

تقول جاءني القوم غير زيدٍ وما جاءني غير زيدٍ احدٌ وما جاءني
احدٌ غير حمارٍ وما جاءني احدٌ غير زيدٍ وما رايت غير زيدٍ وما مررت
بغير زيدٍ ومثله سوى والحرف الداخلة على الجملة ثمانية
ستة منها منصوبها قبل المرفوع واثنان على العكس
فالستة منها تسمى المشبهة بالافعال وهي انّ وانّ
للتحقيق وكانّ للتشبيه ولكنّ للاستدراك وليت ولعل
للتمني ولعلّ للترجي تقول انّ زيدا منطلقٌ وبلغني انّ عمرا
ذاهبٌ وكانّ زيدا الاسد وما جاءني زيدٌ لكنّ عمرا حاضرٌ
وليت الشباب يعود ولعلّ زيدا عائدٌ والفرق بين انّ

وان ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام
مفيد والمفتوحة لا تفيد حتى يكون قبلها فعل كبلغني
او اسم كقولك حق ان زيدا منطلق وتفتح بعد لو ولولا
ولعل علمت واخواتها فان دخل اللام في خبرها كسرت
كقوله تعالى والله يعلم انك لرسوله وتدخل ما الكافة على
جميعها فتكفها اي تمنعها عن العمل نحو قوله تعالى انما الله
اله واحد والاثنان اللذان مرفوعهما ما قبل المنصرف
ساد لا المنتهيان بليس نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك
وما تدخل على المعرفة والنكرة جميعا ولا تدخل الا على

على النكرة واذا انتقض النفي بالا او قدمت الخبر على الاسم
بطل عملها نحو ما زيدٌ الا منطلقٌ وما منطلقٌ زيدٌ ولا رجلٌ
اخرُ وهو ان تنصب الاول وترفع الثاني وذلك اذا كان
الاسم مضافا الى نكرةٍ او مضارعا له نحو لا غلامَ رجلٍ
كائنٌ عندنا ولا خيرا من زيدٍ جالسٌ عندنا واما النكرة
المفردة فمبنيةٌ معها على الفتح نحو لا رجلَ في الدارِ ويقال
له في الجنس فان كررت لا مع النكرة المفردة جاز فيه
الرفع والنصب نحو لا حولَ ولا قوةَ الا بالله واما المعرفة
فلا تقع بعدها الا مرفوعةً وهي مكررةً نحو لا زيدٌ

في الدار ولا عمرو واما الحروف العاملة في الفعل المضارع

فتسعة اربعة منها تنصبه وخمسة منها تجزمه

اما الناصبة فهي ان المصدرية ولن لتاكيد النفي في

المستقبل وكي للتعليل تقول احب ان تقوم اي فيما

ولن تفعل كذا وحتى كي تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وجزاء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا وانما تنصب اذا كان الفعل بعدها

مؤخرا لها غير معتمد على شيء قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك او ان تاتيني اذن اكرمك

وكذا اذا اريد به الحال نحو اذن اظنك كاذبا وان

من بينهما تدخل على الماضي وتضمر بعد ستة احرف وهي حتى

ولام كي ولام الجحود الجحد واو بمعنى الى ان او الا ان

وواو الصرف نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني وقال

الله تعالى وما كان الله ليعذبهم ولا لزمنك او تعطيني

حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن والسادس الفاء

في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام

والتمني والعرض نحو زرني فاكرمك وقوله تعالى ولا

تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا واين

بيتك فازورك وليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا

فتصيب خيرا وعلامة صحة الجواب بالفاء ان يكون

المعنى ان فعلت فعلت والجازمة له لم ولما لنفي الماضي وفي

لما توقع وانتظار ولام الامر ولا في النهي وان في الشرط و

الجزاء تقول لم يضرب ولما يركب وليضرب زيد ولا تفعل وان

تخرج اخرج وهما مجزومان ابدا اذا كانا مضارعين فان كانا

ماضيين لم يظهر فيهما الجزم نحو ان خرجت خرجت فان كان

الشرط ماضيا والجزاء مضارعا جاز فيه الرفع والجزم نحو ان اكرمتني

اكرمك واكرمك وعليه قول الشاعر وان اتاه خليل يوم مسغبة

يقول

يقول لا غائب مالي ولا حرم ويجيء الجزاء بالفاء اذا كان
جملة اسمية او امرا او نهيا او دعاء او ماضيا صريحا نحو ان
تاتني فانت مكرم وان لقيته فاكرمه وان اتاك فلا تهنه
وان فعلت كذا فجزاك الله خيرا او ان احسنت الي اليوم
فقد احسنت اليك امس وينجزم بان مضمرة في جواب الاشياء
الستة التي تجاب بالفاء الا النفي مطلقا والنهي في بعض
المواضع نحو ذرني اكرمك واين بيتك ازرك ولا تفعل الشر
يكن خيرا لك وليت لي مالا انفقه والا تنزل بنا
تصب خيرا ولا يجوز ما تاتينا فتحدثنا ولا تدن من الاسد

يأكلك بالجزم لان النفي لا يدل على الاثبات ومن السماعية

اسماء تجزم المضارع على معنى ان وهي تسعة من وما و

مهما واي ومتى واين وانّى ومهما وحيثما واذما تقول

من يكرمني اكرمه وما تصنع اصنع وايهم يكرمني اكرمه واي

يكون ابدا واحدا من اثنين او جماعة والذي يدل على

كونها اسماء انك اسندت يكرم الى ضميرها وتدخل حرف

الجر عليها وتنون بعضها وتضيفه نحو بمن تمرر امرر

وايهما تنصر انصر وايا ما تدع ادع ومتى تخرج اخرج

واين تذهب اذهب وانا تكن اكن ومهما تصنع اصنع

وحيثما مثل اين واذ ما مثل متى وانما الجزمان اذا كان معهما

ما ومنها اسماء تنصب اسما نكرة على انه تمييز وهي اربعة اولها

عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو احد عشر درهما و

تسعة عشر رجلا والثاني كم للاستفهام عن العدد نحو كم رجلا

عندك وكم يوما سرت كانك قلت اعشرون رجلا عندك

ام ثلاثون واعشرين يوما سرت ام ثلاثين وكحد الجزءين يضاف

الى المميز مفردا او جمعا وهي تقتضية رب تقول كحد رجل لقيته وكم

رجال لقيتهم والثالث كاين في معنى كحد الجزءين نحو كاين رجلا عندي

وفيه لغات واسعما صح من كثير نحو قوله تعالى وكم من ملك في السموات

وكأين من قرية أهلكناها والرابع كذا الذي يعبر عن عدد فتقول

عندي كذا درهما كما تقول عندي عشرون درهما ومن

السماعية العامة في الاسم كلمات تسمى اسماء الافعال اوليها

رويد وهو اسم للامهل وبله لدع ويستوي فيهما الواحد والجمع

والمذكر والمونث تقول يا رجل رويد زيدا او يا رجال رويد زيدا

ويا امرأة رويد زيدا او يا نساء رويد زيدا او كذبله وذوبك

اسم لخذ وعليك لالزم وهاء لخذ وفيها لغات هاء وهاء

فيهما كالكاف في ذبك وتصرف لتصريفها لتقول هاء يا رجل و

هاؤما وهاؤم وهاء يا امرأة وهاؤما وهاؤن وتوضع الكاف

موضع

موضع الهمزة فيقال هاك الى هاكم وهاكِ الى هاكُنَّ ويجمع بينهما
فيقال هاكَ مثل هاعَكَ الى هاءُكُنَّ وحَيَّهَلِ الصلوة والثريد اي
اي ايتِ وهيهات الامر اي بَعُدَ وشَتَّانَ زيدٌ وعمرٌو اي افترقا
وهو يقتضي شيئين وسرعانَ ذا اهالةً اي سَرُعَ وفي هذه الثلاثة
مبالغةٌ ليست في مُسَمَّيَاتِها ومن السماعية انواعٌ اربعةٌ من الافعال
منها الناقصة وهي ثلاثة عشر فعلاً كانَ وصارَ وامسى
واضحى وظلَّ وباتَ وما زالَ وما برحَ وما فتئَ وما انفكَّ ودامَ
وليس فهذه الافعال ترفعُ الاسمَ وتنصبُ الخبرَ ونقصانُها
انها لا تتمُّ بالمرفوع والفرقُ بين كانَ وصارَ انَّ صارَ يدلُّ

على وجود معنى الخبر في زمانٍ ثانٍ مرتّبٍ على زمانٍ
سابقٍ ام يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدلّ على الزمان
الماضي الا ترى انك تقول وكان الله عليما حكيما ولم يصحّ
صار لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان البقيّ
تامّة نحو قوله تعالى وان كان ذو عسرة وكذا اصبح واخواته
اذا اريد بها الدخول في الاوقات الخاصّة وما في مازال
واخواته نافية ومعناها استغراق الزمان وما في مادام مصدريّة
ومعناها التوقيت تقول ماذال زيد غنيا اي لم يات زمان
من الازمنة الا وهو غنيّ فيه واجلس مادام زيد جالسا

اي مدة جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني افعال المقاربة

وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم

وخبره ان مع الفعل المضارع في تقدير مصدر منصوب تقول

عسى زيد ان يخرج كانك قلت قارب زيد الخروج وله

وجه اخر وهو ان تقول عسى ان يخرج زيد كانك قلت

قرب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع

في تقدير اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان

التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل وجيء في معنى قرب

لشبه للشيء نحو كاد العروس يكون اميرا وليس في عسى وهذا

القرب وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من
الزمان وكرب ليستعمل استعمال كاد وهو شك مثل عسى في
وجهها والنوع الثالث فعل المدح والذم وهما نعم وبئس
يقتضيان اسما معرفا بلام الجنس او مضافا اليه ولعده اسم
اخر مرفوع تقول نعم الرجل زيد او نعم غلام الرجل زيد وبئس
الرجل عمرو او بئس غلام الرجل عمرو ويسمى المرفوع الاول فاعلا
والثاني المخصوص بالمدح او الذم ويضمر الفاعل ويفسره نكرة
منصوبة فيقال نعم رجلا زيد وكذا بئس وتلحق حبذا بنعم
وساء ببئس لاتفاقهما في المعنى فيقال حبذا الرجل او حبذا رجلا

او رجلا زيد وساء المثل او مثل وهذا والنوع الرابع افعال الشك
واليقين وهي سبعة حسبت وخلت وظننت وجدت و
علمت ورأيت وزعمت اذا كانت هذه الاربعة الاخيرة
بمعنى معرفة الشئ بصفة تتعدى الى مفعولين فاذا كان علمت
بمعنى عرفت ورأيت بمعنى ابصرت ووجدت الضالة اي اصبتها
اي قلت لم يقتض المفعول الثاني نحو حسبت زيدا فاضلا وعلمت زيدا
اخاك ومن خصائصها امتناع الاقتصار على احد المفعولين والغاؤها
متوسطة او متاخرة نحو علمت زيدا منطلق او زيد منطلق علمت والتعليق
بالاستفهام واللام نحو حسبت ازيد عندك ام عمرو وعلمت

لمزيد منطلق الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن

ضربا العوامل اللفظية القياسية والسماعية وبقي الضرب

المعنوي وهو شيئان عند سيبويه وثلاثة عند ابي الحسن الاخفش

الاول الابتداء وهو تعرية الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد نحو زيد منطلق وهذا المعنى عامل فيهما ويسمى

الاول مبتدأ ومسندا اليه ومحدثا عنه والثاني خبرا

ومسندا وحديثا وحق الاول ان يكون معرفة وقد يجيء

نكرة مخصصة نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك

وحق الثاني ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله

لنحو الله الهنا ومحمد نبينا والمعنى الثاني رافع الفعل المضارع
وهو وقوعه موقعا يصلح للاسم وذلك لانك تقدر
ان تقول في زيد ضارب زيد يضرب او يضرب زيد فتوقع
الفعل موقع الاسم والثاني عامل الصفة وهو ان ترفع
لكونها صفة لمرفوع وتنصب وتجر لكونها صفة لمنصوب
ومجرور وهذا معنى ليس بلفظ وعند سيبويه العامل
في الصفة ما هو العامل في الموصوف فاذا قلت مررت برجل
كريم فالجار لكريم هو الجار لرجل وكذا الرافع والناصب
ويحتج للاول لقولهم يا عمر الجواد في انه لو كان المؤثر

فيهما واحد الما اختلف حكمهما الباب الخامس في فصول
من العربية الفصل الاول في المعرفة والنكرة فالمعرفة ما
وضع ليدل على شيء بعينه وهي خمسة المضمر نحو انا وانت
والكاف في غلامك والثاني العلم الخاص كزيد وعمرو والثالث
ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خير من المرأة والفرس
خير من الحمار والعسل حلو والخل حامض او للعهد نحو
فعل الرجل كذا والرابع المبهم وهو شيئان اسماء الاشارة
كهذا وهؤلاء والموصولات كالذي والتي ومن وما فانها لا تتم
الا بصلة وهي احدى الجمل الاربع والخامس المضاف الى احد
هذه

هذه الاربعة اضافة معنوية والنكرة ما شاع في امة كرجل

وفرس الفصل الثاني في التذكير والتانيث المذكر ما ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء والالف المقصورة

والممدودة والمؤنث ما فيه شيء من ذلك كغرفة وحبلى وصحراء

وهو على ضربين حقيقي وهو الخلقي كالمرأة والناقة وغير حقيقي

وهو اللفظي كالظلمة والتانيث المعنوي اقوى ولذا امتنع

جاءه هند وجاز طلع الشمس وتانيث الاعلام البهائم دون تانيث

الآدميين ولذا جاز سار الناقة ولم يجز سار المرئة و

واللفظي على ثلاثة اضرب ما فيه التاء ظاهرة كالغرفة والظلمة

او تقديرا كالشمس و النور النار و الدار و الثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصحراء و حمراء
و حبلى و بشرى و الثالث الجمع الا ما فيه الواو و النون
سالما للذكور من العقلاء سواء كان واحده مذكرا حقيقيا
او مونثا حقيقيا نحو جاء الرجال و جاءت الرجال و في التنزيل
اذا جاءك المومنات و قال نسوة و انما انث مثل هذا الجمع
لانه ناسب التانيث في انه ثان للواحد كالتانيث ثان للتذكير
و لم يونث نحو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقلاء
و لانه لم يستانف له صيغة اخرى هذا اذا كان الفعل مسند

مسند الى الظاهر واما اذا اسند الى المضمر فالتانيث او ضميره
الجماعة نحو الرجال جأت جاءوا والنساء جأت او جئن والجمع
انكسرت او انكسرن والناس والانام والرهط والنفر مذكر
والقوم يذكر ويؤنث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح
وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينه وبين واحده
التاء يذكر ويونث كما فى التنزيل اعجاز نخل منقعر واعجاز نخل
خاوية والنخل باسقات وتانيث العدد من الثلاثة الى العشرة
عكس تانيث جميع الاشياء لقول ثلاث غلمة وفى التنزيل
سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التاء

من العشرة مع المذكر و ابنتها مع المذكر المؤنث نحو ثلاثة
عشر رجلا و ثلاث عشرة امرأة بكسر الشين و سكونها و احد
عشر رجلا و احدى عشرة امرأة و اثنا عشر رجلا و اثنتا
عشرة امرأة و الاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشر
فانك تعربه اعراب مسلمان الفصل الثالث في التوابع وهي
خمسة اضرب تاكيد وصفة وبدل وعطف بيان وعطف
بحرف اما التاكيد فمخصوص بالمعرفة ويكون بالتكرير نحو
جاءني زيد زيد ولغيره نحو جاءني زيد نفسه وعينه و
الصعون
الرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون

الصفون والصفة هي الاسم الدال على بعض احوال الذات

وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود

او غريزة كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و

بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتاتى بوسيلة

ذو وهي تثنى وتجمع وتذكر وتؤنث فيقال ذو مال وذوا مال

وذوي مال وذوو مال وذوي مال وذات مال وذواتا

مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجر

والنصب كمسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكيرا وتانيثا

وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا واعرابا اذا كانت فعلا له

فاما اذا كانت فعلا لسببه فانها تتبعه في التنكير والتعريف والاعراب فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها والبدل على اربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلب زيدا ثوبه وفي التنزيل يسالونك عن الشهر الحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو اعجبني زيد ضربه او علمه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار وعطف البيان هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جاءني ابو عبد الله زيد اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية و

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو للجمع المطلق نحو
جاءني زيد وعمرو والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد
فعمرو وثم للترتيب مع التراخي نحو رايت زيدا ثم عمرا او لاحد
الشيئين او الاشياء نحو جاءني زيد او عمرو ويقال انها للشك
في الخبر وللتخيير والاباحة في الامر نحو خذ هذا او ذاك
وجالس الحسن او ابن سيرين وامّا للشك والتخيير و
الاباحة كاو وام للاستفهام متصلة نحو اَزيد عندك ام
واي اَيّهما او منقطعة نحو اَزيد عندك ام عندك عمرو وانها
لابل ام شاء بمعنى بل اهي شاء ولا للنفي بعد الاثبات نحو

جاءني زيدٌ لا عمرٌو بل للاضراب عن الاول والاثبات للثاني نحو

جاءني زيدٌ بل عمرٌو وما جاءني زيدٌ بل عمرٌو ولكن للاستدراك بعد النفي

نحو ما جاءني زيدٌ لكن عمرٌو والفرق بينهما انك تُبطِلُ بالاضراب الحكم

السابق وبالاستدراك لا تُبطِلُه وحتّى في معنا الواو تعظيما او

تحقيرا نحو جاءني الناس حتى الامير وقدِمَ الحاجُّ حتى المُشاةُ

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي

الكلامُ مدارُه على ثلاثةِ معانٍ الفاعلية والمفعولية والاضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والجر للمضاف اليه وما سوى

ذلك مُلحقٌ بها فالملحقُ بالفاعل خمسةٌ المبتدأ وخبره وخبر

وخبر إنّ واسم كان واسم ما ولا بمعنى ليس وخبر لا النفي
الجنس والمفعول خمسة المفعول المطلق والمفعول به والمفعول
فيه والمفعول له والمفعول معه والملحق به سبعة الحال
والتمييز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إنّ واسم لا النفي
الجنس وخبرها ولا عند الحجازيّين والجرّ الاصليّ للمضاف
اليه إما بالحروف او بالاضافة المعنوية وغير الاصليّ إمّا
بزيادة حرف الجر في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله
شهيدا وفي المنصوب نحو لا تلقوا بايديكم الى التهلكة او
بالاضافة اللفظية نحو هذا ضارب زيد وحسن الوجه ويكون

المجرور في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كله

اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال الاعراب

صريح وغير صريح فالصريح اما بالحركات او بالحروف وقد ذكرنا

وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و

ماذا انك الا في المضارع الا ترى ان انا وانت وضعا للمرفوع وايا ك

للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب وهي على ضربين متصل و

هو ما لا ينفك عن اتصاله بشيء وهو ثلاثة انواع المرفوع والمنصوب

والمجرور وكل منها بارز كالامر فوعه فانه المجيء مستكنا ايضا

اما لازما او غير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

تفعل وتفعلا اذا كان للمخاطب المذكر وغير اللازم في فعل ويفعل

وكن النون في فعلت وتفعلن وفي اسم الفاعل واسم المفعول

والصفة المشبهة فاذا رفعت بها اسما ظاهرا بقيت فارغة

والمنفصل كالمظهر في استقلاله وفي انه يمكن التلفظ به ابتداء

وهو المرفوع والمنصوب ولا مجرور له وعدد الفاظ المنفصلة

والمتصلة سبعة وارجعون لفظا فالمنفصلة اربعة وعشرون

المرفوعة منها اثنا عشر انا نحن انت انت انتما انتم انتن

هو هي هما هم هن والمنصوبة كذلك اياي اياي انا اياك اياك اياكما

اياكم اياكن اياه اياها اياهما اياهم اياهن والمتصلة ثلاثة وعشرون

المرفوعة منها احد عشر رجلا فعلتُ فعلنا فعلتَ فعلتِ فعلتما

فعلتم فعلتنّ تفعلين فعلا فعلوا فعلن والمنصوبة اثنا عشر اكرمني

اكرمنا اكرمك اكرمكِ اكرمكما اكرمكم اكرمكن اكرمه اكرمها اكرمهما

اكرمهم اكرمهنّ ولفظ المجرور كلفظ المنصوب الّا انّ ياء المتكلم

في المنصوب له نون عمادٍ في المجرور لا الّا في عنّي وقد وقطني

بمعنى حسبي ونا للمتكلم اذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

في المرفوع وفي المنصوب باقيا على حاله تقول في المرفوع اكرمتُ

اكرمنا ودعونا ورمينا واعطينا وفي المنصوب اكرمني اكرمنا و

دعانا ورمانا واعطانا **خاتمة الكتاب** كما يضمر المعمول يضمر

133

يُضْمَرُ العامِلُ وذلك في السماعيةِ قليلٌ منه اضمارُ اَنْ بعدَ الحروفِ

الستةِ واضمارُ اِنْ مع فعلِ الشرطِ فيما تُجابُ بالفاءِ الا ما استُثْنِيَ

منه واضمارُ رُبَّ بعدَ الواوِ والفاءِ وبل وعليه قولُ الشاعرِ

وبَلْدَةٍ لا تُرامُ خائِفَةً وقولُ رُؤْبَةَ وقاتِمِ الاَعْماقِ خاوِي

المُخْتَرَقِ مُشْتَبِهِ الاعلامِ لَمّاعِ الخَفَقِ وقولُ امرئِ القيسِ

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قد طَرَقْتُ ومَرْضِعٍ فَاَلْهَيْتُها عن ذي تَمائِمَ مُحْوِلِ

وقولُ الاخرِ بل بلدةٍ ذي صُعُدٍ واَصْبابٍ ومن ذلك كان في قولهم

الناسُ مَجْزِيُّونَ بِاَعْمالِهِمْ ان خيرًا فخيرٌ اي ان كان عملُهم خيرًا

فجزاؤُهم خيرٌ وهذه السماعيةُ لا تُضْمَرُ الا مع شيءٍ اخرَ

كما ذكر فاو اما الله لافعلن فشاذ والقياسية لا تقسم الا

بدلالة الحال او ما سبق من الكلام فمن الاول قوله

للمنتهي للسفر مكة وللمستهل الهلال باضمار تريد والبصرة

ومن الثاني قوله تعالى بل ملة ابراهيم حنيفا باضمار نتبع لدلالة

قولهم هودا ومنه من فعل هذا فقلت زيدا باضمار فعلته

والاضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الاضمار

على شريطة التفسير لان الدال عليه لفظ ايضا الا انه ليعقبه

وفي الاول ما سبق

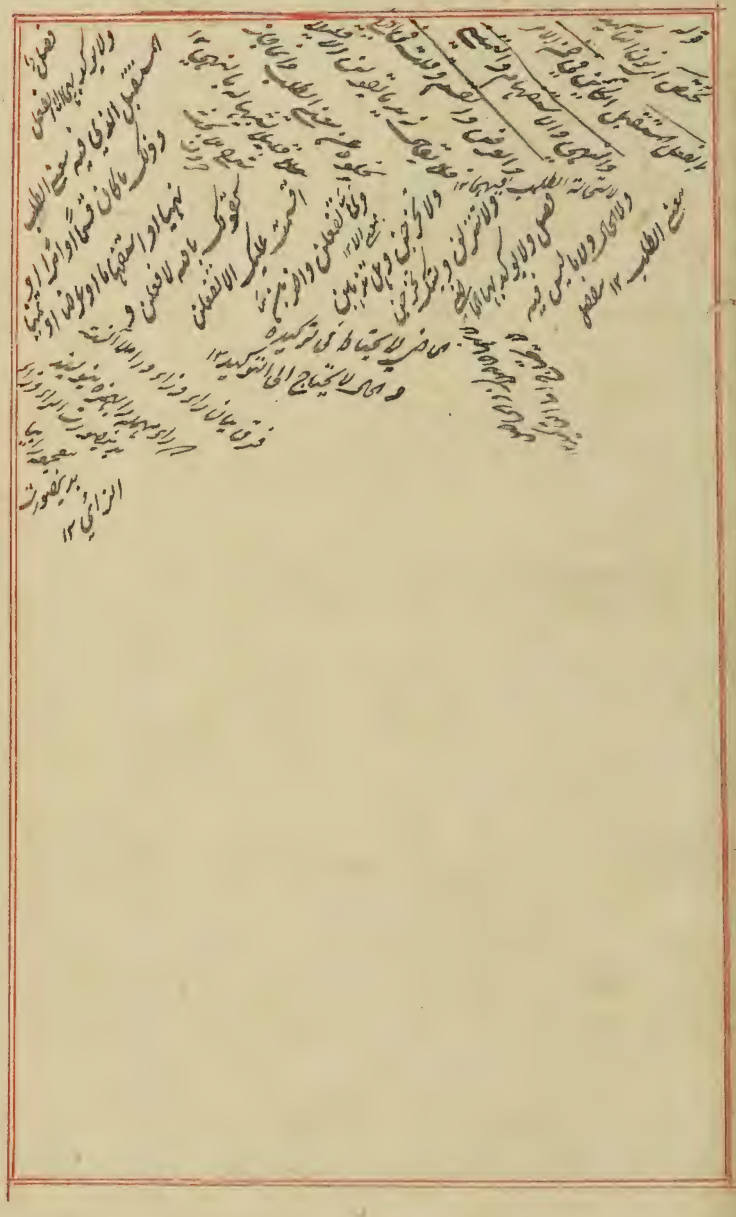

135

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام
والصلوة علی نبیه محمد سید الانام وعلی اله واصحابه سوید الاسلام
اما حرف شرط است کاصی در اغاز کلام ارند چنانچه در دیباچه تا
کتب واقع است وکاری برای تفصیل اجمالیکه در کلام سابق بوده
باشد می ارند چون جاءنی اخوتک اما زیدا فاکرمته واما عمرا وفاهبته واما
بشرا فقد اعرضت عنه وبهر تقدیر نحویان گفته اند که لفظ اما در اصل مهما
یکن من شیء بوده مهما اسم متضمن معنی شرط است ویکن که در اصل یکون
بوده بسبب جزم آخر التقاء ساکنین شده واو افتاده فعل تام است ایه
فعل شرط واقع شده ومن زائده وشیء فاعل یکن است پس مهما یکن

مهما یکن من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
کردند و اما را قایم مقامش ساختند و ضرورست که بعد اما اسمی واقع
شود که از متعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای اما فاء جزائیه
لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که اما است با حرف
جزا که فاء است ضرورست که اسمی از متعلقات جزا میان اما
و فاء جزائیه بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
بود مهما یکن من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة انّ الولد الاعز
الخ چون کلمه شرط را با قول شرط محذوف کردند چنین شد اما فاقول
فاقول بعد حمد الله الخ جهت کراهیت اجتماع اما و فا کلام بعد حمد الله
الخ را که از متعلقات جزا بود میان اما و فا آوردند چنین شد اما
اما بعد حمد الله الخ فاقول ان الولد الخ پس اقول را که جمله جزائیه بود
نیز حذف نمودند پس چنین شد اما بعد حمد الله الخ فان الولد الخ
و بعد ظرف مفعول فیه است اقول محذوف را بنا بر منصوب میخوانند

ذي صفت لفظ الله است وصفت تابع موصوف مي باشد در اعراب
سابد باكه علامت جر است در ذي او رند و جاعل مجرور مضاف است
بسوي مفعول اول خود و صفة بابدل است لفظ الله را و صفت يا بدل
هر دو تابع متبوع خود ميباشند در اعراب و في الكلام متعلق بكائين
محذوف شده صفت نخواست و كاف در كالملح اسم است بمعنى
مثل و كالملح مضاف با مضاف اليه مفعول دويم جاعل است و
في الطعام متعلق الكائين محذوف شده صفت ملح است پس تقدير
كلام چنين شد جاعل النحو الكائين في الكلام مثل الملح الكائين في
الطعام و وجه تشبيه ظاهر است يعني چنانچه استعمال ملح در طعام
موجب صلاح است و تشبيه را اشتراك شبه و مشبه به در جميع وجوه
ضرور نيست چنانچه استعمال كثير ملح در طعام موجب فساد ميشود
بخلاف استعمال كثير نحو در كلام و الصلوة مجرور معطوف است
بر حمد كه مجرور مضاف اليه بعد است و على نبيه متعلق بلفظ

متعلق بلفظ الصلوة كه مصدر است بمعنى رحمت و دعا و محمد مجرور
عطف بيان يا بدل از لفظ نبي است و عطف بيان هم از توابع
است در اعراب متبوع خود و فرق ميان عطف بيان و بدل
در بحث توابع ظاهر خواهد شد و سيد مجرور مضاف بانضاف اليه
خود صفة محمد است و على اله معطوف بر على نبيه است و اصحابه
مجرور معطوف بر اله است موبدي در اصل موبدين بود نسبت اضافت
بسوي الاسلام نون جمع افتاد و يا علامت جمع جر بسبب اجتماع
ساكنين و بودنش بده در خواندن نيز افتاد ليكن در كتابت
ساقط نميكنند و موبدي مجرور است جهت انكه صفت اصحابه كه
مجرور است اند و واقع شده باصفت اله و اصحابه هر دو واقع است
فان الولد الاعز لا يزال كاسمه مسعودا او الى الخير مودودا ان بكسر همزه حرف مشبه بفعل است ولد
منصوب اسم ان است و خبرش قوله اردت الخ است الاعز منصوب

صفة ولد است وجملة لازال الخ جملة معترضة ميان اسم وخبر ان ولازال
فعل ناقص وضمير اسمش مستتر وراجع بسوي ولد وكاسمه خبر لازال و
مسعودا بدل كاسمه ست والى اهل النخير جار مجرور متعلق مودود است
ومودودا معطوف بر كاسمه پس تقدير كلام چنين است كه لازال الولد
مسل اسمه مسعودا ولازال الولد مودودا الى اهل النخير ووجه تشبيه
در كاسمه مسعودا تعلق هر يك از اسم ومسمى است بسعادت يعني
اسم مشتق از لفظ سعادت ست ومعني آن كه ذات ولد ست
موصوف بمعني سعادت ست لما استظهر مختص الاقناع وكشف بحفظ
عنه فضله القناع واحاط بموذانه حفظا واتقن مافيه من النحو
معنا ولفظا لماظرف زمان است بمعني حين وهميشه مضاف باشد
بسوي فعل ماضي وعامل در ان مضمون ست اردت ان الحظه
پس تقدير كلام چنين شد فان الولد الاعز اردت تلحيظه حين
استظهاره وكشفه واحاطه واتقانه استظر بمعني حفظ وقرء

بمعنی حفظ و قرء عن ظهر القلب و ضمیر فاعل راجع بسوی ولد مستتر است
و این جمله با سه جمله دیگر معطوفات در محل مجرور است یعنی مضاف الیه
لما واقع شده است مختصر الاقناع کتابی است در علم نحو منجمله تصنیفات مصنف
مصباح و لفظ مختصر منصوب است بمفعولیه استظهر جمله کشف معطوف
است بر جمله استظهر و ضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی ولد بحفظ
یا برای استعانت است و ضمیر مجرور است باضافت مصدر و راجع بسوی
مختصر الاقناع و ذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی ولد است و ذکر
متروک است و فضله بفتح فا بقیه هر چیزی را گویند و جامه خوب را
نیز گویند و قنا بکسر قاف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و
مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضله را بمعنی
بقیه گیرند اضافت فضله بمعنی لام بود و اگر بمعنی جامه گیرند اضافت
بیانیه بود و غنی الفضله التی هی و بهر تقدیر فضله القناع کنایت
است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختصر باشد چنین

معنی خواهد بود مازال الولد باستعانة حفظ مختصر الاقناع عن
ذلک المختصر الفضلة التي هي القناع اعني الجهالة عن لطائف
ذلک المختصر او لبقیه قناع الجهالة بعد ارتفاع نفس الجهالة عند
قرائة ذلک المختصر و اگر ضمیر عنه راجع بسوي ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلک المختصر عن نفسه الفضلة
التي هي قناع الجهالة او لبقیه الجهالة و جمله احاط معطوف است
بر جمله استظهر و ضمیر فاعل راجع بسوي ولد نیز در وي مستتر است
و باء جاره در بمفرداته بمعنی الصاق است و ضمیر مجرور مضاف در
مفرداته راجع است بسوي مختصر الاقناع حفظا تمیز است از نسبة
احاط بسوي فاعلش و این قسم دیگر است از تمیز یعني تمیز دو قسم است
یکي تمیز از مفرد چون کیل و وزن و عدد و مقیاس و غیره چنانکه
در شرح مایة عامل دریافت شد و دیگر تمیز از نسبت بسوي فاعل
یا مفعول و علامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوي ضمیر فاعل

بسوي ضمير فاعل يا مفعول مضاف نمايند وان تميز را فاعل يا مفعول
گردانند معنى درست شود چون طاب زيد نفسا اي نفس زيد پس
تقدير كلام ومعنى چنين باشد واحاط حفظ الولد بالفاظه المفردة
وجملة اتقن نيز معطوف است بر جملة كشف وضمير راجع بسوي ولد
فاعل آن است وما موصوله باصلة خود مفعول اتقن است وفيه جار
ومجرور متعلق ثبت شده صلة ما موصوله است وضمير فيه راجع است
بسوي مختصر الاقناع ومعنى ولفظ هر دو تميز است از نسبت اتقن
بسوي ما فيه كه مفعول اوست من درمن النحو بيانيه است و
جار ومجرور متعلق كائنا شده حال است از ما موصوله وتقدير كلام
وحاصل معنى اين است واحكم الولد معنى ما في ذلك المختصر
ولفظ كائنا من مسائل النحو جملة اردت بامفعول خود يا ظرف
مقدم اعنى لما جملة هاي مضاف اليه خبر ان است در قوله ان
الولد الاعز المظنة در روايت آسانده صيغة واحد متكلم از باب

باب تفعیل است مشتق از لمظ فی القاموس لمظ متبع بلسانه اللماظة
بالضم اعنی بقیه الطعام فی الفم واخرج لسانه فمسح شفته والمظ
کنایت از اذیقه واطعمه است وحبر بفتح وکسر ان وسکون ثانی بمعنی
عالم ودانشمند وکسره مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله اردت
است ویعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه وبتاویل مصدر مجرور
حتی است ویعلق فعل مضارع معروف است از سمع مشتق از
عَلَق بمعنی محبت وآویختن وحُلو بر وزن صلب صفت لفظ
است وما موصوله با صفت خود که جمله بتفجر است فاعل یعلق است
ومن لفظه الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است
وبا مضاف الیه صفت مختصرات است واستطلت استفعال
برای حسبان است کراهة مفعول له است بقوله واستطلت
معاده اسم مفعول از عاده باب افعال است اصله مَعْوَدَة
وان کانت لا تخلو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگرچه

ووجه ترکیب ان متصله این است که واو عطف است وان حرف
شرط و جمله ما بعدش فعل شرط است و جمله مقدمه در معنی جزا است
در لفظ و جزا و شرط محذوف است موافق جمله مقدمه و این حرف
شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
مذکور در اثبات و نفی و تقدیر کلام این است کرایته ما فیها من
الاشیاء المعادة ان کانت تخلو عن الافادة و در استعمال ان
متصله شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
معطوف مذکور فی القاموس الاستصفاء اخذ منه صفوة و اختیاره
و الصفوة منه الکدر و معنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
المختصر صفوة و خلاصة بمعنی دفعت و ما در ما نکره و مصدریه است
پس تقدیر کلام چنین است نفیت عن کل منها التکرار یا ما موصوله
است و مضاف محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفیت
عن کل منها تکرار ما نکره الاستثقال بمعنی ثقیل دانستن و استقلال

بمعنی قلیل دانستن و هر دو مفعول له است بقوله نفیت و معاد
و مفاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مدخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در ان سه وجه روا است مذخر و
مذخر تا و مذدخر مشتق از ذخیره است ذخیره انچه نگاه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و نصیحت اینجا بمعنی خلوص است
یقال عسل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیحهٔ امام فضل خلوص را
کار بند نشدم یعنی عبارات فصیحهٔ امام را بعینها نیاوردم
بلکه باوی عبارات خود را نیز منضم ساختم طی بمعنی نوردیدن
و حاصل المعنی لم اترک ذکر شیء الا ذکر النادر او الشائع و اشتتر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و اجنبی با یاء نسبت و
اُجنُب و جانب و جَنَبه بیگانه را گویند و اینجا کنایت است
از انچه خارج از کتب ثلاثه باشد حری صفت مشبهه است

صفت مشبه است ناقص یای بمعنی سزاوار و ترجمة ترجمه معنی
کلامی را بلغت دیگر بیان کردن بعد از ان در تسمیه مستعمل شده
و بعضی میگویند تا ترجمة اصلی است بر وزن فعللة رباعی مجرد بعضی
دیگر گویند که تا زاید است از جم بر وزن تفعلة درین صورت بابی
دیگر از ملحقات خواهد سوای انچه مشهوره است از ابواب ملحقات
یستضی از استضاء باب استفعال از ضوء است و یستفی از
باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
و مغانم جمع مغنم بمعنی غنیمت و اضافت مغانم بسوی آثاره
اضافت بیانیه است **باب اول** تا در لفظة برای وحدت
است یعنی لفظیکه در عرف انرا یک لفظ شمارند مثلا عبد الله را
که نام کسی باشد در عرف یک نمی شمارند و قائمه و بصری یک لفظ
است اگرچه در عرف اگرچه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
قایم و تا تانیث و بصره و یای نسبت تعریف دو قسم است

یکی انکه ازان ماهیت معرف دریافت شود دوم آن است
که ازان یک کونه شناخت معرف حاصل شود اکرچه ماهیت مرا
دریافت نشود مصنف دراینجا تعریفی که مفید ماهیت هریک از
اسم وفعل وحرف بود نیاورد بنابر انکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هریک را بعلامات وخواص تعریف
کرد ماجازان بحدث ای ماصح ان یعبر عن احواله للزوم ظرفیته
یعنی هرکاه این اسماء لازم احوال ظرفیت اند پس این ها
را مظروف ضرورست پس متکلم را اخبار از احوال مظروف مقصود
خواهد بود فی القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فحاصل
المعنی یدخل بالنوبة واحدٌ بعد واحدٍ انی لیحزنني یحزن
فعل مضارع مرفوع است از باب نصر ینصر واین متعدی است
بخلاف حَزِن لازمی که آن از باب سمع یسمع است این آیت
درصورة یوصف است مراد از افاده در کلام افاده فایدة تمام است

فائدة تام است فتكتسي اعرابه اكتا بمعنى پوشيدن جامه مشتق
از كسوة ناقص واوي واين اعراب را اعراب محلي گويند
مثلا جمله هر گاه در مقام خبر مبتدا واقع شود پس دران جمله رفع
محلا است يعني ان جمله در محلي واقع است كه اگر اسم مفرد دران محل
مي بود رفع ظاهر ميشد ويكون فيها ضمير عايد الى الاسم الاول
وگاهي بجاي ضمير همان اسم اول را كه اسم مظهر است مي آرند
چنانچه الفارعة ما القاعه در اصل القارعة ماهي بود خبر مبتدا
محذوف يقوم خبر ان نحو ان زيدا قايم خبر كان نحو كان زيد يخرج
مفعول ثاني علمت نحو ظننت زيدا العلم صفة نكرة نحو مررت برجل
يقعد حال مررت بزيد راكبا اعراب حروف و حركات در اخر كلمه
باشد گاهي مختلف شود نه اختلاف حروف و حركات ليكن
مصنف مجازا اختلاف را اعراب نام نهاده الف مقصوره
الفي است كه بعد ان همزه نبود و ماسكن قبل واوه او يايه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
نحویان درست نمی شود لهذا دو تاویل کرده اند یکی انکه فعلیکه پیش
از لفظ قبل واقع است بتاویل مصدر میکنند و او را فاعل فعل محذوف
مینمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد ما وقع السکون
قبل واوه او یائه دیگر انکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل واوه
او یائه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت بیرون کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق واوه او یائه و اسماء سته و تثنیه اعراب بحروف تثنیه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یا متکلم
پس اگر مصغر نباشد چون اُخَیٌّ یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون اب اعراب بحرکات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبی دران صورت اعراب همچو دیگر اسماء مضاف

همچو دیگر اسماء مضاف بسوی یا متکلم خواهد چون غلامی و تفصیلش
در کتب دریافت خواهد شد اَبٌ در اصل اَبَوٌ بود ناقص واوی
است واَخٌ در اصل اَخَوٌ بود نیز ناقص واوی و اصل فُوفَوَه بود
اجوف واوی وهَنٌ نیز در اصل هَنَوٌ نیز ناقص واوی شرمگاه وحم در
اصل حَمَوٌ بود ناقص واوی قریب مرأة از جانب زوج ذو در
اصل ذَوَوٌ بود لفیف مقرون بود هو ما اختلف اخره
باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عصی وقاضی از تعریف معرب
خارج نشود که در هذا عصا ورایت عصا وضربت بعصا وهذا قاض
ومررت بقاض اختلاف نیست پس باید که معرب نشود هو
ما حرکته وسکونه لا لعامل اینجا از بالای هر دو
تمیز ضمیر مجرور لفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
با حرکة اخره وسکون اخره بغیر عامل هو ما لا یدخله الجر

مع التنوین میان نحویان اختلاف است بعضی میگویند که جر و
تنوین هر دو اضافه منع شده اند و بعض دیگر میگویند که تنوین ممنوع
است اصالة و جر ممنوع است تبعا للتنوین و کلام مشعر است بقول دویم
جهت انکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند بر انکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را معنی تعریف و تانیث و وصف ظاهر است
و معنی وزن فعل این است که اسم بر وزنی از اوزان فعل بود
و عدل الف که کلمه را از اصل او برآورند نه بقانون صرفیان و
عجم الف که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عرب انرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترکیب شش قسم است یکی ترکیب اسنادی
و این مرکب را کلام و جمله گویند دویم ترکیب اسنادی اضافی
که از مضاف و مضاف الیه مرکب باشد سیوم ترکیب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشد چون خمسه عشر پنجم ترکیب صوتی که جزو

که جزوی ازان مرکب صورت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
امتزاجی که سوای حد سابقه بود و اینجا مراد قسم ششم لیکن بشرط یک
جزوی ازان حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیلی معلوم شد

والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث

مراد از دو الف تانیث الف ممدوده است که اول الف است و دویم
همزه و وجه مضارعت یعنی مشابهت الف و نون با الف ممدوده
این است که چنانچه بعد الف ممدوده تاء تانیث می آید همچنین بعد
این الف و نون هم یعنی حرف است تاء تانیث می آید و نیز
چنانچه هر دو الف و همزه از الف ممدوده معاً زاید میشود و معاً
حذف میشوند همچنین این الف و نون معاً زاید میشوند و معاً حذف
میشوند کاهی یکی از دیگری جدا نمیشود بسبب مشترک جمع اقصی و الف تانیث
ممدوده و مقصوره است دو وجه تکرار در جمع اقصی این است که اکثر از
اوزان جمع دو بار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع اقصی

است دو یا جمع شده حکم اکثر دارند و وجه تذکر در هر دو الف تانیث
این است که این الف در وضع لازم کلمه است یعنی در حبلی اجل نمیگویند و
در حمرا آخر نمیگویند پس لزوم تانیث را تانیث دیگر اعتبار کردند بخلاف
سوداء بیضاء چه ضاربة که تا را دور میکنند و ضارب برای مذکر استعمال
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تذکیر دور شود و وقت تانیث بماند خمسة حالة التنکیر یعنی
پنج بنجمله یازده اسم غیر منصرف است در وقت تنکیر هنوز از انام
چیزی که تذکر دیده اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منصرف
خواهد شد در افعل دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
بر وزن واحد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و الف و نون است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و حبلی و لبشری یک سبب الف
تانیث ممدوده و مقصوره قایم مقام دو سبب است در اساور و دنانیر

واما عیم وآنچه بروزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
سبب است فانکان فاني المحرفین بعد الالف یاء الخ یعنی
اگر حرف دویم ازین دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
خواه اصلی خواه بدل از واو چون جواري جمع جاریة وداعي
جمع داعیة که در اصل داعوة در امثال اینچنین اسم اختلاف است
اگر میگوید در این اسم در حالة رفع وجر منصرف است ومعرب
باعراب تقدیري وتنوین برای نسبت صرف است ودر حالت
نصب غیر منصرف ومعرب باعراب لفظي وبعضي برانند در
هر سه حالت غیر منصرف است ودر نصب اعراب لفظي است
ودر دو حالت اعراب تقدیري وتنوین صرف نیست بلکه
عوض یاء محذوف است فاعلم فاجزائه است وشرط محذوف
است واعلم بمعنی اعرف صیغه امر است یا رز افعال قلوب
صیغه امر باشد وهر دو مفعول ان محذوف شده وتقدیر کلام

چنین است اذا ذکرناه فاعرفه واذا ذکرناه فاعلم ذلک حقا

وستة حالة التعریف یعنی شش منجمله یازده اسم غیر منصرف

است در وقت تعریف پیش ازین غیر منصرف بوده باشد یا نه

وهي الاعجمي یعنی لفظی که از اوضاع عرب نباشد و عرب انرا

نقل کرده باستعمال خود ارند وضرور است که ان لفظ در همان

زبان نام کسی بوده باشد واگر در زبان دیگر نام کسی نبوده

باشد و عرب انرا نقل کرده باستعمال خود ارند بعد ازان

نام چیزی نهند ان لفظ اعجمی منصرف است خواهد بود چنانچه

مصنف در نحو لجام و فرند گفته است فرند بکسر اول و دویم معرب

پرند بر وزن کمند است بمعنی بافته ابریشمی و حریر ساده لجام

بالکسر معرب لگام است بفتح اول والمونث لفظا مراد مونث

بتا است واحوال مونث بالف بیشتر گذشت وکل ما لا

ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النکرة یعنی هر اسمی

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالة تعریف خواه در حالة تنکیر
پیش از تعریف هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالة تنکیر پیش
از تعریف منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر احمر هر گاه صفة
مشبهه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
بعد از ان چون کسی را باحمر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب وزن
فعل و تعریف و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
میگویند که وصف اصلی که پیش از علمیت بود بسبب زوال علمیت
باز آمد و دو سبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت وصف اصلی
باز نخواهد آمد و نکره کردانیدن علم بدو طور است یکی انکه وصف مشهوره
مسمی مراد کیرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسخاوت پس
چون میخواهند که تعریف کسی بکنند میگویند که فلان حاتم است
یعنی سخی پس حاتم نکره است و طور دوم انست که ان تلفظ غافل

ومراد گیرند هر که باین اسم نامیده شده باشد هر چه در و یکی از
دو الف تانیث باشد حمراء و حبلی در وقت تنکیر پیش از تعریف
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کسی را بحمراء و حبلی نامیدند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره کردانند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذی مونثه
فعلی احوالش همچو احوال احمر است و در جمع اقصی وقت تنکیر
پیش از علمیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است و وقت علمیت همان جمعیت اصلی را اعتبار کرده غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علمیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرده غیر منصرف میدارند و الثانی الساکن الاوسط
الخ یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مونث معنوی و عجمه
بود اگر چه دران دو سبب تعریف و تانیث با تعریف و عجمه یافته

وعجمه یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف
ومنع صرف او هر دو روا است هنده نام زنی است دعد نام نیز نام زنی
است ونوح ولوط هر دو نام پیغمبر است وما سبب ثالث الخ یعنی
هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که دران سه سبب یافته شود
تانیث معنوی وتعریف وعجمه واجب است که غیر منصرف بود ماه
وجور هر دو نام شهریست البتة بتة بمعنی قطع است والف ولام
تعریف است ودر ترکیب مفعول مطلق واقع است وفعلش
محذوف یعنی بت البتة ای قطع من الشک قطعا مراد از حذام
هر اسمی که علم زنی باشد ودر اخرش را نبود وعلیه قول الشاعر
یعنی بر مذهب دویم که بتاء است قول شاعر است ودلیل این است
که شاعر درین قصیده حرف آخر بیت را مکسور مقرر کرده است
واین درست نمیشود مگر انکه انزله مبنی بر کسر گویند واگر معرب
غیر منصرف گردانند پس حذام اخر بیت مضموم باید خواند که فاعل

فعل مجهول

قالت است وكذا فعل التي تختص الخ يعني همچنين مبني
ميشود هر صفت كه بر وزن فعال بود وانرا در وقت ندای زني
استعمال نمايند لكاع بمعني زن لاكعه يعني ليمه وفساق بمعني زن
فاسقه وخباث بمعني زن خبيثه وكذ فعال التي بمعنى الامر يعني
همچنين مبني است فعال كه بمعني امر است اين فعال را اسم فعل گويند
مبني لازم است كه هميشه مبني باشد ومبني عارض انكه گاهي مبني بود
وگاهي معرب المضاف الى ياء المتكلم درين اختلاف است يعني
انرا مبني گويند چنانچه مضاف گفته وبعضي معرب گويند چنانچه مضاف
گفته وبعضي معرب گويند اعراب در هر حال واين مذهب ابن حاجب
است وبعضي گويند رفع ونصب تقديري است وجر لفظي والمركب
نحو خمسة عشر مراد از مركب مركب عددي است وما حذف
منه المضاف اليه يعني ظروف مكان كه مضاف اليه انرا
حذف نمايند ودر معني دارند واين ظروف را جهات سته

جهات ستة كويند يعني پيش وپس وبالا وزير وراست وچپ
والعامل عندهم ما اوجب كون اخر الكلمة على وجه مخصوص
مراد وجه مخصوص اعراب است از اعراب لاطرادها اي لكثرة
افرادها طاب ثراه نفسا در نسبة طاب بسوي زيد ابهام بود و
بسبب او نفس رفع شد وهمچنين در نصب الفرس عرقا تصب
ريخته شدن وعرق خوي واشتعل الراس شيبا در سيپاره
شانزدهم ركوع چهارم قريب ربع در سوره مريم اما لاول يعني
مصدر منصوب وانرا مفعول مطلق كويند ينصب مصدره
سواء كان مبهما او محدودا يعني در عدد ضربة ضربا مثال
مصدر مبهم نكره است وضربة مثال محدود نكره الضرب الذي تعلم
مثال مبهم معرفه وماكان بمعنى المصدر معطوف است بر
قوله مصدره تقدير الكلام فكل ينصب مصدره وماكان بمعنى
المصدر ايضا مفعول مطلق است فعل محذوف را اي آض ايضا

بمعنی رجوع حاضر بنه سوطا بمعنی تازیانه زدن است و
مراد اینجا معنی دوم است فالزمان کله یعنی مبهم باشد یا محدود
والمکان المبهم مبتدا است و خبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدیر والمکان المبهم ینصب فحسب بمعنی کافی است واصل
استعمال او با اضافت است هذا حسبک ای کافک و اینجا چون مضاف
الیه را محذوف کردند اورا مبنی علی الضم کردند چنانچه در قبل
وبعد گذشت و فا در قوله فحسب فا جزائیه و شرط محذوف
است وحسب جزء مبتدا محذوف و تقدیر کلام چنین است اذا
نصب المکان المبهم فهو حسبک لفظ وسط باسکون سین یعنی
میان غیر معین از چیزی و وسط با تحریک میان حقیقی معین
است واما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدر است سوال این است که شما میگفتید که مکان محدود
منصوب میشود و حالانکه دار منصوب نشده بدخلت جواب

جواب منصوب شدن ظرف مکان محدود اگرچه جایز نیست لکن
انچه بعد لفظ دخول ومشتقات ان بیاید بسبب کسرة استعمال نصب
انرا جایز داشته اند پس این توسع است یعنی نکته دیگر است وبعضی
مابعد دخلت را مفعول به گویند نه مفعول فیه مفعول معه انست
منصوب که بعد واو بمعنی مع اید مفعول معه راکه معمول فعل مقدر
کرده است خلاف کلام مصنف فیما بعد را انجا واو بمعنی مع را
عامل سماعی قرار داده در مفعول معه وهمی بیان کیفیة و
الفاعل الخ اینجا بیان مصدر بمعنی مبین اسم فاعل است
چراکه حال بیان کننده هیئت است نه خود بیان کردن است
لِمَهْ در اصل لِما بود مرکب از لام جاره وما استفهامیه هرگاه
بر ما استفهامیه حرف جاره یا مضاف می آید الف دور میکند
چنانچه در قرآن است عَمَّ یَتَساءَلون مرکب از عن وما معناه
از چه چیز سوال میکند لعزة موحشا طلل الخ لام جاره یا مجرور

خود خبر مقدم است و مبتدا که طلل است و غرة بفتح عین مهمله و تشدید راء معجمه نام
زنی است غیر منصرف بتعریف و تانیث و موحشا حال مقدم است از طلل و طلل بمعنی
نشان سرای که باقی ماند بعد انهدام آن قدیم صفت طلل و عفا مشتق از عفو بمعنی
محو و هاء ضمیر مفعول راجع بسوی طلل بتاویل بقعه کل فاعل عفا است و اسحم بمعنی سیاه
صفت سحاب محذوف است که مضاف الیه کل است و مستدیم دیر بارنده و جمله عفا
صفت دیگر است طلل را و مستدیم مرفوع صفت کل است و معنی بیت این است
که مر عزت را نشان خانه است کهنه که نسبت کرده است آنرا ابر سیاه
دیر بارنده قوله تعالی و ذلک یوم مجموع له الناس این آیت در سیپاره دوازدهم
رکوع نهم در سوره هود است قوله تعالی او اطعام یوم ذی مسغبة یتیما
این آیت در سیپاره سیم سوره بلد آمده است قوله تعالی و هم من بعد
غلبهم سیغلبون این آیت در سیپاره بیست و یکم رکوع چارم
سوره روم است متوجه علی اختلاف القراءتین یعنی سیغلبون را
معروف میخوانند و غلب را مجهول پس معنی چنین باشد که روم مغلوب شدها و ایشان

معنی الشعر

وانهان یعنی روم بعد مغلوب شدن خویش قریب است که غالب شود درین صورت
فاعل غلبه در غلبهم مصدر است که ذکر فاعلش متروک شده یعنی مجهول خوانند
و غلبه را معروف پس معنی چنین باشد که روم مغلوب شدند وانهان یعنی فارس
بعد غالب شدن خود بر روم قریب است که مغلوب شود درین صورت غلب مصدر است
که ذکر مفعولش متروک شده اضافت دو قسم است یکی اضافت معنوی و آن
اضافتی است که در مضاف افاده معنی تعریف کنند و این وقتی است
که مضاف الیه معرفه باشد و یا افاده معنی تخصیص و این وقتی است که
مضاف الیه نکره باشد دیگر اضافت لفظی و آن اضافتی است که در مضاف نه افاده
تعریف کنند و نه تخصیص مگر تحقیق در لفظ مضاف یا مضاف الیه نماید و بر این
که اضافت معنویه افاده تعریف و تخصیص میکند در مضاف ضرور است که
مضاف الیه حرف تعریف خالی باشد و در اضافت لفظی معنی تعریف و
تخصیص حاصل نمی شود بنا بر این تجرید از حرف تعریف ضرور نیست پس
الغلام زید روا نیست والحسن الوجه وغیره امثله مذکوره فی المتن روا است

در الحسن الوجه تخفیف در لفظ بدین وجه است که در اصل الحسن وجهه
بود ضمیر حذف کردند و لام بر مضاف الیه آوردند و لام حرف ساکن
است و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت بمتحرک خفیف است
و در الضاربا زید و الضاربا بو زید نون تثنیه و جمع افتاد درین صورت
الضارب زید و الضارب الرجل این هر دو ترکیب می یابد
اگر درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
و نه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم فاعل
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معرف باللام باشد
جایز داشته اند بجهت مشابهت آن نه ترکیب الحسن الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگرچه در الحسن الوجه تخفیف
بحذف ضمیر شده است و در الضارب الرجل تخفیف بحذف ضمیر
نیست که الحسن وجه میتوان گفت و الضارب رجل نمیتوان گفت
و ترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل هم مضاف باشد بسوی

بسوی علم درست نیست که این را وجهی از مشابهت نیست یا ترکیب
الحسن الوجه والاسم التام هو الاسم الذی ینصب التمیز الخ
اعنی الاسم المبهم الذی ینصب التمیز واستغنی عن الاضافة یا ای
امتنع عن الاضافة تمیز موضوع است برای رفع ابهام دران ابهام
نادر جمله است درین صورت عامل در تمیز یا فعل است چون طاب زید
نفساً یا مشتقات فعل است چون طیّب نفساً وفعل ومشتقات
در عامل قیاسی داخل است ویا ابهام در اسم مفرد است یعنی
در ذات وجنس اسم مفرد ونه در صفت وبحسب استقراء دریافت
کرده اند که این چنین اسم مبهم نیست مگر اسم یا تنوین یا نون تثنیه
ونون جمع ویا مضاف وباوجود این حالت او را اضافت نمیتوانند
گردانید او را اسم تام نهادند که خود تمام است وباوجود این حالت اضافت
او ممتنع است پس بهترین عبارت آن بود که مصنف چنین میگفت
الاسم التام هو الاسم المبهم الذی تم وامتنع عن الاضافة واگر کسی

سوال کنند که رجل هم نام است باید که نصب تمیز کند جواب دهم
که در اسم تام مبهم بودن شرط است باز اگر کسی گوید که رجل نیز
مبهم است که عالم یا جاهل است مثلا جواب دهم که ابهام در جنس برجل
نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از لغت و حال رفع
میشود بنا بر این تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را در مساحت
و وزن و کیل و عدد و مقیاس حصر کرده است بنا بر اکثریت
و گاهی اسم تام غیر این جزها می شود چون خاتم حدیدا

باب ثالث عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء
الغایة فی المکان عند البصریین استعمال من فی غیر الزمان
سواء کان مکانا نحو سرت من البصرة او غیره نحو هذا الکتاب من زید
و عند الکوفیین یستعمل فی الزمان ایضا نحو نمت من اول اللیل
خرجت من البصرة خروج امر ممتد نیست که اغاز و انجام دارد
بنا این تاویل کردند بتضمین معنی سیر یعنی سائرا من البصرة

خرجت

152

من البصرة والى لانتهاء الغاية في المكان هذا ليس بصحيح بل يستعمل
في المكان والزمان كليهما الا ان مجرورها اما شيء ينتهي به المذكور
الخ يعني مجرور حتى را ضرورست كه جزء احتراز اجزاي ماقبل او
بود يا قريب بجزء اخير فلا يقال اكلت السمكة الى نصفها او ثلثها
ودر الى ضرور نيست فيقال اكلت السمكة الى نصفها وثلثها
فيما قبلها اي في حكم ماقبلها المال في الكيس مثال ظرفيت حقيقي
است ونظرت في الكتاب مثال ظرفيت مجازي وهي
الاختصاص اختصاص عام است بملك حاصل شود يا باستحقاق
يا نيست مثال اول المال لزيد مثال دويم الجل للفرس مثال سيوم
هو ابن له واح له على للاستعلاء استعلاء عام است جنسي باشد
يا معنوي مثال اول زيد على السطح مثال دويم عليه دين منذ
ومذ للابتداء الغاية يعني اول مدت كاهي يعني جميع مدت
نيز ايد چنانچه در شرح مايه عامل دريافت شد واگر منذ ومذ

اسم باشند نیز برای هر دو معنی میایند چنانچه مصنف گفته است
بگرده و سردی و طیالسة جمع طیلسان بمعنی چادر نافه مادهٔ شتر و
فصیلت بچهٔ شتر رضاعت شیر خوردن و هوس تمام معناه یعنی
بچهٔ مضاف الیه تمام یعنی مضاف است چیزی دیگر از متعلقات آن
اسم تمام یعنی آن نبود چنانچه در مثال قبلی من زید از تمام یعنی خبر
است مفرد بچند معنی میاید یکی مفرد مقابل تثنیه و جمع دوم مفرد مقابل
مرکب سیوم مفرد مقابل جمله چهارم مفرد مقابل مضاف و شبه مضاف
و اینجا یعنی چهارم مراد است ولذا اجازی الصفة المفردة الخ یعنی
برای اینکه منادی مفرد در ظاهر ضمه دارد و فی الحقیقت منصوب
است در صفهٔ منادی مفرد معرفه که خود هم مفرد باشد نه مضاف
و نه شبه مضاف روا است که منصوب خوانند باعتبار محل و رفع
بخوانند باعتبار رعایت ضمه که در لفظ منادی است لیکن ضمه
منادی بناء است در رفع صفت او اعراب است و اگر صفت منا

153

منادی مفرد معرفه خود مفرد نباشد درینصورت صفت منصوب
خواهد بود فقط مثل یا زیدُ صاحب للفرس و یا ایها الرجل مثل یا زید
الخ این در معنی استثناء است از قاعده سابقه یعنی حرف ندا
بر معرف باللام داخل نمیشود چنانچه مصنف خود بعد ازین بیان
کرده است لهذا هرگاه خواهند که معرف باللام را ندا کنند پس لفظ
ای را بجای معرف باللام ندا نمایند و معرف باللام را در ظاهر صفت
ای گردانند و میان صفت و موصوف تا تنبیه زیاده نمایند و
این صفت منادی مفرد معرفه اگرچه مفرد است و بقاعده سابقه
رفع و نصب می بایست که هر دو جایز میشد لیکن چون فی التحقیق
التحقیقت منادی همان صفت است او را سوای رفع که بصورت
ضمه است روا نداشته اند و مقحمه اسم مفعول است از اقحام در
لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقحمه در
استعمال بمعنی زاید می آرند و وحده بمعنی متوحدا حال است

وضمیری که در متوحد ابود انرا مضاف الیه گردانیدند و استغاثه
دو چیز است یک مستغاث که نزد او استغاثه نمایند و دیگر امریکه
برای او نزد مستغاث استغاثه کنند و آنرا مستغاث له گویند
پس چون خواهند که برای امری نزد کسی استغاثه نمایند پس ان
مستغاث را منادی میگردانند و علامت ان لام جاره مقرر
کرده اند تا از قسم مشهور منادی ممتاز باشد و این لام را مفتوح
گردانند و تا امتیاز شود از مستغاث له که بران هم لام جاره
می آید در جائی که مستغاث را حذف کنند و فقط مستغاث له
را ذکر نمایند و چنانچه در قول مصنف یا للبهیمة خواهد امد یا لله
للمسلمین لام الله مفتوح است برای انکه بر منادی مستغاث
داخل شده و لام للمسلمین مکسور است که بر مستغاث شده
معنی این مثال ای الله فریاد ده مسلمین را یا للماء و یا للدواهی
لام هر دو مفتوح است که بر منادی متعجب منه داخل شده معنی چنین

معنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو وای دوا بی بیا
که تعجب کنم از تو و یا للبهیمة در تقدیر چنین بود یا قوم اعجبوا للبهیمة
پس منادی محذوف است بهیمة بمعنی بهتان رخامه لست و سهولت
است فی القاموس رجم الکلام کرم فهو رخیم الآن و سهل و منه
الترخیم فی الاسماء لانه تسهیل للنطق بها و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یا ذئب اقبل و اقبلی علی اختلاف المعنیین
ای انثا و یلین یعنی ذئبه در اصل ذئبو بود حرف آخر بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و ذئبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ ذئبه را بتاویل جماعت که مونث است کنند اقبلی جواب
ندا مونث آرند و اگر بتاویل جمع که مذکور است نمایند در جواب ندا
مذکر اقبل آرند و شله سوی در لفظ سوای اختلاف است
مذهب سیبویه آنست که سوای منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سوی مانند

غیر است در معنی و مذهب کوفیین آنست که لفظ سوی را از معنی
ظرفیت می توان کرد و تصرف در ان بر رفع و نصب و جر می توان
نمود در ین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سوی مانند غیر
است در اعراب آخر لیکن در ین صورت چون در آخر سوی الف
مقصورست اعراب لفظی نخواهد بود بلکه تقدیری و ان ان مکسوره
با اسم و خبر خود کلام تام مفید است پس ان مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و ان ابتدا کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
ان و بعد قسم موصول و بعد قسم و ان مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش ازوی و یا اسمی می باید پس ان مفتوحه واقع
نمیشود مگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضاف
الیه است و بعد لو حرف شرط اجرا که شرط لاجل شرطیه بیشود و
ان مکسوره جمله اسمیه است پس ضرور است که ان مفتوحه جمله
و آنرا فاعل فعل محذوف چون لو انک قایم قمت تقدیر الکلام

الثم

تقدیر الکلام لو وقع قیامک قمت وهمچنین بعد لولا امتناعیه
که ترجمه ان بفارسی اگرچنین نبوده است زیرا که بعد لولا امتناعیه
ضرور است که مبتدا واقع شود و ان مفرد است و ان مکسوره جمله
اسمیه است پس ضرور است که بعد لولا ان مفتوحه آید که بتاویل
مفرد مبتدا واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
انک منطلق و انطلقت تقدیر الکلام لولا انطلاقک واقع انطلقت
وهمچنین بعد علمت وغیره افعال قلوب که بجای مفعول است
فان دخل اللام فی خبرها الخ یعنی اگر لام ابتدا که جهت تاکید
معنی جمله آید چون در خبر ان در اید اگرچه بعد علمت و دیگر افعال
قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت قوله تعالی
والله یعلم انک لرسوله در سیپاره بست و هشتم سوره منافقون قریب نصف و اما النکرة المفردة الخ یعنی اگر بعد
این لا که برای نفی جنس است نکره مفرده آید مبنی می شود بر

بر فتح و معنی مفرد اینجا همانست که در منادی گذشت یعنی مضاف
و شبه مضاف نبود فان کررت لا مع النکرة المفردة جاز فیه
ای فیما بعده الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله در
امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه مبنی هر دو را مبنی بر فتح کنند
دویم آنکه اول را مبنی بر فتح و دویم را مرفوع خوانند سیوم آنکه
اول را مبنی بر فتح و دویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند
پنجم آنکه اول را مرفوع و دویم را مبنی بر فتح والرابع اذن بعضی
میگویند که در اصل اِذْ اَنْ بود مرکب از اِذْ ظرفیه و ان ناصبه
است حرکت همزه بذال دادند و همزه را حذف کردند بعضی
میگویند که در اصل اذ ظرفیه بود مضاف الیه را چون حذف
کردند عوض ان تنوین آوردند وانما انتصب اذا کان الفعل
بعدها مفرغا لها ای خالصا لها غیر معتمد علی شیء قبلها ای غیر
معمول لما قبل اذن یعنی شرط نصب اذن آنست که ما بعد

که اذن معمول ما قبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
آنست که فعل ما بعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
دو شرط با هر دو مفقود بود اذن نصب نخواهد کرد بلکه ما بعد
او را مرفوع خوانند و آن من مبتدا تدخل علی الماضی یعنی بجمله
این حروف جهارگانه داخل می شود بر ماضی نیز و تضمر بعد ستة
احرف یعنی مقدر می شود آن و عمل آن می ماند بعد این شش
حروف یکی حتی و آن حرف جاره است و مجرورش سفر و باید
پس آن ناصبه مصدریه مقدر میکنند تا بعد حتی مفرد شود دوم
لام کی و آن نیز حرف جاره است بمعنی کی سیوم لام جحد و آن
لام زائده جاره است که خبر کان منفی ابد و جحد بمعنی انکار است
لهذا اثر الام جحد گویند چهارم او است که بمعنی الی یا الا بود
و این او حرف عطف است و الی و الا هر دو بر فعل داخل نمیشوند
لهذا آن مقدر میکنند پنجم واو صرف است یعنی واو بمعنی مع است

که در مفعول معه گذشت و صرف بمعنی گردانیدن است و این واو از
معنی خود گردانیده شده لهذا انرا واو صرف گفته اند و مع بر فعل
نمی آید لهذا ان مقدر میکنند سرت حتی ادخلها تقدیر الکلام سرت
حتی ان ادخلها ای سرت حتی دخولها جئتک لتکرمنی تقدیر
الکلام جئتک لان تکرمنی ای جئتک لاکرامک ایای ماکان
الله لیعذبهم وانت فیهم در سیپاره نهم آخر رکوع هیزدهم تقدیر
الکلام ماکان الله ~~لیعذبهم~~ لان یعذبهم ای ماکان الله یعذبهم
اینجا مصدر بتاویل اسم فاعل شده لالزمنک او تعطینی حقی
تقدیر الکلام لالزمنک او ان تعطینی حقی المعنی لالزمنک
الی اعطائک حقی او لالزمنک الا اعطاءک حقی ولا تاکل
السمک وتشرب اللبن تقدیر الکلام ولا تاکل السمک و
ان تشرب اللبن ای لا تاکل السمک مع شرب اللبن
ششم فاء است که در جواب شش این ~~اشیا~~ چیز اید و وجه

وجه تقدیر آن این است که فا حرف عطف است و جمله سابقه
انشائیه است و عطف جمله انشائیه بر جمله خبریه روا نیست
بنابران مقدر میکنند که بتاویل مفرد شود و مفردی که از جمله
انشائیه مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر و نهی و نفی و استفهام
ظاهر است و مراد از تمنی اینجا عام است که ترجی را هم شامل شود
و معنی عرض اظهار محبت است زرنی فاکرمک تقدیر الکلام لیکن
منک زیارتی فاکرامک معنی لا تطغوا فی فیحل علیکم غضبی در سیپاره
شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلث ارباع تقدیر الکلام
لا یکن منکم فیه طغیان فیحلول غضبی علیکم و ما ناتینا فحدثنا تقدیر
الکلام لیس منک ایتان لنا فتحدیث ما و این بینک فازورک
تقدیر الکلام بل یکون لی معرفت البیت و زیارة منی لک
ولیت لی مالا فانفق تقدیر الکلام لیت لی ثبوت مال فانفقه
فانفاقه منی و الا تنزل بنا فتصیب خیرا تقدیر الکلام الا

یکون منک نزول عندنا فاصابتک خیر امنا دفی لما توقع
وانتظار یعنی لما نفی میکند ماضی متوقع ومنتظر را ونیز لما نفی
میکند در جمیع ازمنه ماضیه چنانچه در شرح مایه عامل گذشت لیکن
مصنف اینجا این معنی را بیان نکرده هما محرومان ابدا اذا
کانا مضارعین ولیکن بسبب اینکه این صورت در قرآن نیامده
وبعضی گفته اند که نمی اید مگر در ضرورة شعر مصنف ذکر نکرده
هرگاه شرط مضارع وجزا ماضی بود شرط مجزوم خواهد
بود ودر جزا جزم ظاهر نخواهد شد وعلیه قول الشاعر یعنی بر جواز
رفع قول شاعر است وان آتاه خلیل الخ خلیل صفت مشبهه مشتق
از خله بالضم بمعنی محبت یا از خله بالفتح بمعنی حاجت ظاهر
اینمعنی دویم در بیت مراد است ومسغبة گرسنگی ودر بعض
نسخه بجای مسغبة لفظ مسالة واقع است وحرم بفتح
اول وکسره دویم وحرمان بکسر اول بمعنی منع است از ضرب

از ضرب و سمع و اینجا مصدر بمعنی مفعول است ترکیب و ان
اتاه خلیل یوم مسغبة یقول ظاهر است و لا نافیه است و مالی مبتدا
است و غایب خبرش و حرم خبر مبتدا محذوف یعنی انت تقدیر
الکلام و لا انت محروم منه و در بیت یقول را مرفوع اورده است
این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد و جزا مضارع
معروف رفع مضارع جایز است در جزا و یجی الجزاء بالفاء فی الجزاء
فی هذه الصور او ماضیا صریحا یعنی جزا ماضی باشد که تاویل ان
بمضارع نتواند شد و آن در صورتی است که قرینه دال باشد بر اراده
معنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ امس همراه
او باشد و علی هذا القیاس و ینجزم بان مضمرة فی جواب
الاشیاء الستة که در جواب آنها چون فا می آید منصوب
میشدند چنانچه در تقدیر ان ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
فا نیاید مجزوم خواهند شد بتقدیر ان شرطیه و فعل شرط

وفعل شرط مفهوم خواهد شد از ان اشیاء سته مگر جواب نفی
همیشه و جواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهد شد بسبب
اینکه تقدیر فعل شرط ضرورست که موافق افتد انرا که در لفظ
اشیاء سته مذکورست و در نفی گاهی موافقت نمیشود و در نهی
بعض اوقات می شود درینصورت مجزوم خواهد و بعض اوقات
نمیشود درین صورت مجزوم نخواهد شد چنانچه در مثالها دریافت
خواهی کرد زرنی اکرمک تقدیر الکلام زرنی ان تزرنی اکرمک
واین بیتک ازرک التقدیر این بیتک ان اعرف
بیتک ازرک ولا تفعل الشر یکن خیرا لک التقدیر
ولا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خیرا لک اینجا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
ولیت لی مالا انفقه التقدیر لیت لی مالا ان یکن لی
مال انفقه والا تنزل بنا تصب خیرا ولا یجوز ما تاتینا تحدثنا

159

ما تاتینا تحدثنا الخ یعنی جایز نیست این ترکیب ما تاتینا تحدثنا
زیرا که اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم تاتینا تحدثنا معنی غلط
میشود و اگر اثبات مقدر کنند یعنی ان تاتینا تحدثنا معنی
درست میشود لیکن مقدر موافق ملفوظ نمی شود و همچنین در
لا تدن من الاسد یاکلک لان النفی لا یدل علی الاثبات
والنهی بمنزلة النفی فلهذا لم یذکره علی حدة وای یکون ابدا
او احدا من اثنین او جماعة ای را ضرورست که از متعدد بود
لهذا همیشه مضاف می شود بسوی مثنی بالجموع ظاهر یا مضمر و
ایا ما تدع ادع ایا مفعول است موصوف و ما نکره صفت او است
و این ما را ماء تعمیم گویند و ما در حیثما و اذ کافه است و فیها لغات
یکی کائن بکاف و همزه مفتوحین و یاء مشدد مکسور و نون
ساکن دویم کائن بکاف مفتوح و الف و همزه مکسور منون
سیوم کئن بکاف مفتوح و یاء ساکن و همزه مکسور و نون

ساکن و چهارم کای بکاف مفتوح و همزه ساکن و یاء مکسور منون پنجم کاء بکاف
مفتوح و همزه مکسور منون وکم من ملک فی السموات لاتفتن شفاعتهم در سیپاره
بست و هفتم در رکوع ششم قریب ربع در سوره والنجم است فکاین من قریة
اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها در سیپاره هفتدهم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث ارباع سرعان ذا اهالة فذا فاعل سرعان و اهالة
اهالة پنبه گداخته حکی ان اعرابیا اشتری شاة عجفاء فرای نخامة سال
من انفها فظنته وکاء فقال لامه سرعان ذا اهالة وکان یدل علی الزمان
الماضی یعنی کان دلالت میکند بر وجود خبر در زمان ماضی چون تعرض
از بقا و زوال آن در وقت اخبار بدون تعرض از انتقال اسم حالی
بحالی قوله تعالی وان کان ذو عسرة در سیپاره سیوم رکوع ششم
وانما فیه طمع ورجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع است بی تنوین و همچنین رجاء لیکن مضاف الیه طمع محذوف
است بقرینه لاحقه و تقدیر الکلام وانما فیه طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی المستقبل من الزمان و جاز ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان
و هر جا که این صورت واقع شود سه مذهب است بعضی میگویند که
مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقرینه آینده و این مذهب
مبرد است و بعضی میگویند آنچه مذکور است مضاف الیه مضاف
اول است و مضاف الیه مضاف دوم محذوف است و مضاف
دوم فصل واقع شده است میان مضاف اول و مضاف الیه او و
این مذهب سیبویه است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند سوی
یک مضاف الیه و کفته اند که این مذهب فراء است فرق میان
تعلیق و الغا اینست که الغا ابطال عمل است لفظا و تقدیرا و تعلیق
ابطال عمل است در لفظ نه در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر
انکه تعلیق واجب است و الغا جایز است پس تقدیر زید علمت منطلق
او زید منطلق علمت اینست که زید منطلق فی علمی و تقدیر حسبت ازید
عندک ام عمرو این است حسبت ازید عندک احد هما عندک سائلا

الباب الرابع

عن التعين وتقدير علمت لزيد منطلق اين است كه علمت زيدا البتة
ويحتج للاول بقولهم يا عمر الجواد الخ يعني براي مذهب اول دليل اورده
ميشود باين قول يا عمر الجواد عمر مضموم است بنابر انكه منادى مفرد معرفه
است والجواد مرفوع است بنابر انكه صفت مفرده معرفه است منادى
مفرد معرفه را پس اگر عامل در موصوف وصفت هر دو يك باشد لازم
ايد كه هر دو مبني باشند بضم يا هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد كه عامل
هر دو يك نيست برين دليل اعتراض ميشود كه عامل در الجواد كونه
صفة لمرفوع است موافق مذهب اول وحال انكه مرفوع نيست بلكه
مضموم است پس لازم ايد كه اين صفت بدون عامل باشد والثاني
العلم الخاص الخ لفظ خاص بمعنى غير مشترك قيد بيان خاص
واقع است نه احترازي واحتمال است كه بگويند كه علم را هرگاه نكره كرده
باشند انگاه اگرچه في الحقيقت علم نمانده ليكن در ظاهر علم است بنابر
لفظ خاص آورد تا ازين احتراز شود چون رب زيد لقيته اي

ولعبد مؤمن خير من مشرك در سيپاره دويم ركوع يازدهم

الباب الخامس

اي رب رجل مسمّى بزيد بقية والثالث ما فيه الف لام التعريف
للجنس الخ نزد سيبويه لام ساكن لفظ حرف تعريف است و همزه جهت
ابتدا بسكون آورده اند ولهذا عند الوصل مي افتد و نزد خليل آن
بر وزن بل تمام حرف تعريف است و سقوط همزه بجهت كسره استعمال
است و اين لام تعريف براي چهار معني مستعمل ميشود يكي آنكه از
مدخول لام فقط ماهيت آن مراد باشد بود قطع نظر از ينكه ماهيت
مذكور در ضمن فردي يا افراد موجود بود چون الرجل خير من المرأة
يعني جنس مرد بهتر از جنس زن است اگرچه بعض زنان بهتر از بعض مرد
بود دويم آنكه ماهيت مدخول مراد بود باعتبار آنكه در جميع افراد
خود موجود است خواه جميع افراد حقيقي باشند چون حُلْوٌ والخَلُّ
حامضٌ خواه جميع افراد عرفي چون جميع الامير الصاغة اي
صياغة مملكة سيوم آنكه ماهيت مدخول مراد بود بنظر آنكه در فردي
غير معين كه معهود است در ذهن متكلم و مخاطب موجود است

چون قوله تعالی در قصه یوسف عزم اخاف ان یاکله
الذئب چهارم انکه فردی معین از افراد مدخول لام مراد بود
چون قول الرجل کذا چون قوله تعالی انا ارسلنا الیکم رسولا کما ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول پس اول لام جنس کویند دوم
را لام استغراق و سیوم را لام عهد ذهنی و چهارم را عهد لام خارجی
تا مسند و مصنف شاید از قسم دوم و سیوم را در لام جنس داخل کرده است
و لام را فقط دو قسم نموده است المونث مافیه تی ذلک یعنی المونث
مافیه تاء التانیث ظاهرة او مقدرة او الف المقصورة او الالف
الممدودة حقیقی هو الخلق الخ بعض گفته هو ما باز ائه ذکر من الحیوان
و الحقیقی اقوی الخ خلاصه قاعده این است که اسناد فعل الکلمی ضمیر
راجع سوی اسم مونث باشد علامت تانیث در فعل واجب است
مونث هر چه باشد حقیقی یا غیر حقیقی یعنی لفظی و اگر اسناد فعل
لسوی اسم ظاهر مونث باشد به بیند اگر ان مونث حقیقی عاقل باشد

باشد علامت تانیث واجب است واگر مونث حقیقی عاقل نباشد
تانیث جایز است خواه مونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه مونث
لفظی باشد سوا کان واحده مذکرا الخ یعنی همیشه جمع سوای
جمع بواو ونون مر برای ذکور عقلاست مونث لفظی است واحدش
مذکر حقیقی باشد یا مونث حقیقی یا مونث لفظی وان جمع خواه
جمع تکسیر باشد وخواه جمع سالم بالف وتا وخواه جمع بواو ونون مر نه
برای ذکور عقلاست چون ارضون وسنون جمع ارض وسنة
غیر قیاسی ولم یونث نحو سلمون لاختصاصه بالذکور من العقلا
الخ جواب سوال مقدر است که آن آنست که نحو سلمون یعنی جمع مذکر سالم
نیز مونث لفظی باشد جواب آنست مر اگرچه جمع مذکر سالم بسبب
فرعیت مناسب بتانیث دارد لیکن اختصاص ان جمع مذکور عقلا
مانع مناسب است بتانیث ونیز برای جمع مذکر سالم صیغه از سر نو
شده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخران واو ونون

بدل العقلاء

زیاده شده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونث
سالم اگرچه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص ان بذکور عقلا نیست
بنابر جمع مونث سالم را حکم تانیث دارند اذا جاءک المومنات
در رکوع هشتم از سیپاره بست و هشتم سوره فتحنه قال نسوة رکوع چهاردهم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف والناس والانام والرهط والنفر
مذکر این هر چهار لفظ مفرد است در ظاهر و جمع است در معنی پس روا است
که ضمیر پیش مفرد باشد و جمع کذبت قبلهم قوم نوح رکوع هشتم از سیپاره
هفتم بست و هفتم سوره والقمر کذب به قولک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز نخل منقعر رکوع هشتم از سیپاره بست و هفتم
سوره فتحه اعجاز نخل خاویه رکوع پنجم از سیپاره بست و نهم سوره
الحاقه والنخل باسقات رکوع پانزدهم از سیپاره بست و ششم
سوره ق لقول ثلث نسوة و ثلثة اغلمة در تمیز اعداد اعتبار
واحد است پس نسوة مونث است که واحدش امرأة است و اغلمه را

واغلمه را حکم مذکر است که واحدش غلام مذکر است سبع لیال وثمانیة
ایام رکوع پنجم از سیپاره بست ونهم سوره والحاقه اسقطت الیاء
من العشرة الخ احوال جزء اول که مرکب است با عشره مصنف بیان
نکرده وتفصیلش در شرح مایة عامل مذکور شده اما التاکید مخصوص
بالمعرفة این مذهب بصریین است وکوفیین تخصیص اینست چون تمت
لیلة کلها بلکه در نکره هم تاکید می آید در جائیکه فائده تاکید که تقریر و
تحقیق وازاله تجوز وسهو است یافته شود الحلیة بالکسر الخلقة والصورة
والصفة فاذا کانت فعلا بسببه ای متعلقة من هذا القریة الظالم اهلها
رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء یسالونک عن الشهر الحرام
قتال فیه رکوع یازدهم از سیپاره دویم سورة بقره الواو للجمع المطلق
یعنی بی ملاحظه ترتیب وتعقیب وتراخی والتخییر والاباحة فی الامر
فرق میان تخییر واباحة این است که در تخییر امر بیک چیز است لیکن در تعیین
ان یک اختیار است مامور را پس اگر مامور هر دو را یکی بجا آرد خلاف امر کرده

کرده باشد و در اباحته اگر ما مور بهر را بجا آرد خلاف امر نشود مثال اول
خذ هذا او ذاک و مثال دوم جالس الحسن او ابن سیرین و ام للاستفهام
متصله الخ مراد از کلامیکه ام در ان واقع است اگر ثبوت حکم یا حد الاثنین
معلوم باشد و سوال از تعیین یکی از ان دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت
که از ان دو جزء بعد همزه استفهام بود دوم دیگر بعد ام و نیز بعد ام جزء فقط
مفرد نمی باشد آید و همیشه برای استفهام بود نحو ازید عندک ام عمرو
چنانچه در متن است و نحو اقام زید ام قعد و اگر ام بمعنی بل یا همزه باشد
یعنی برای اعراض از اول و شک در دوم بود انرا ام منقطعه گویند و
و این ام بعد استفهام هم امید می اید و بعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد
فقط جمله بعد ام واجب است نحو ازید عندک ام عمرو ای بل عندک عمرو
و نحو ازید قام و اگر بعد خبر واقع شود جمله واجب نیست نحو انها لابل ام شاة
بمعنی بل ای بل شاة الکلام مداره علی ثلثة معان الخ یعنی مدار کلام بر سه
معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع اعراب برای دلالت

دلالت هر یکی ازین معانی سه گانه است پس هر اعرابی که بر ین معانی
دلالت میکند اصلی است و سوای ان غیر اصلی است پس رفع فاعل اصالت
و رفع غیر آن غیر اصلی است و نصب مفاعیل خمسه اصلی است و نصب
غیر ان غیر اصلی است و جر برای مضاف الیه خواه بحرف جر باشد خواه
باضافت معنویه جر اصلی است و سوای آن جر غیر اصلی است الا ان
یاء المتکلم فی المنصوب الخ نون عماد نون وقایه را گویند و قایه بمعنی
نگاه داشتن و این نون نگاه میدارد اخر ناصب را که فعل است
یا حروف مشبه بالافعال از کسره لهذا این نون وقایه گویند عماد
ستون را گویند که استقرار و سقف بدوست و اینجا استقرار اخر
فعل با حروف مشبه بالافعال و قیام ان بر حرکت و سکون خود
بسبب این نون است بنا بر این اعماد گویند قد و قط بسکون آخر
هر دو اسم است بمعنی و بلدة لاتزام خالیة تزام صیغه مجهول مونث
غایب است مشتق از روم بمعنی قصد و جمله فعلیه صفة بلدة واقع است

وخائفة صيغة نسبت است از خوف منصوب است بر حالیت ازضمیر
ترام والمعنی ورب بلدة ذات خوف لاتطلب یاخائفة رامصدر
گویند ومفعول له برای ترام کردند والمعنی ورب بلدة لاتطلب
خوفا وقائم الاعماق الخ قائم بمعنی کرد آلود وسیاه است اعماق جمع عمق
ایجا بمعنی اندرون وکناره است خاوی بمعنی خالی ومتخرق بفتح
عین بمعنی راه شتق از اختراق بمعنی دریدن اشبه اسم فاعل
است بمعنی شابه اعلام جمع علم بفتحتین بمعنی نشان لتماع
مبالغه لامع است درخشنده وخفق بفتحتین بمعنی سیراب والمعنی
ورب مفازات اغبرت واسودت وسطها لکثرة الاشجار وخلت
طرقها عن المسافرین واشتبهت علاماتها ولمع سرابها ودراخر
هردو مصراع که قاف متخرق وخفق است تنوین ترنم لاحق گردیده
بنابر آنرا حرکت داده شد کسره یا فتحه فمتلک جبلی الخ کاف
خطاب سونث است طروق بشب رفتن ومرضع ای ذات

اي ذات ارضا يعني زن شيرده الها بمعني مشغول كردن و باز داشتن
از ارضاع تمائم جمع تميمه يعني تعويذي كه در اعضاء طفلان بندند جهت
محافظت محول اسم فاعل است بي تعليل است بر خلاف قياس بمعني
كسيكه بر ان حولي يعني سالي گذشته باشد والمعني قرب امرأة مثلك
يا عتيقة قد اثبتها في الليالي ورب امرأة مرضعة ذات طفل فمنعتها
وكففتها عن حي ذي تعاويذ اني عليه حول بل بلدة ذي الخ صعد
بضمتين جمع صعود بالفتح زمين بلند واصباب جمع صبب بفتحتين زمين
نشيب والمعني بل رب بلدة ذي المواضع المرتفعة والمنخفضة و
هذه السماعية لا تضمر الا مع شيء آخر يعني عوامل سماعي مقدر نمي شوند
مگر در وقت وجود لفظي كه دلالت كنند بر تقدير ان چنانچه در اضمار
ان مفتوحه حروف سته ضرور اند و در اضمار حرف شرط تقديم اشياء سته
ضرور است و در اضمار رب واو يا فا يا بل ضرور است واما الله لافعلن
كذا فشاذ يعني تقدير واو قسم درين كلام بي جود و لفظي دال بر

بر حذف شاذ هست و لام افعلن قرینه نمی تواند شد که احتمال ا

ائیت دارد قوله تعالی بل ملة ابراهیم در سیپاره اول و قریب من

هذه الاضمار علی شریطة التفسیر جائیکه لفظی مقدر شود و بعد از ان

مثل آن لفظی دیگر بطریق تفسیر بیارند از قسم اضمار عامل است بدا

کلام لیکن اینجا دال موخر است و سابق دال از جنس ما سبق من الکلام بود

کاتب الحروف اضعف العباد اثم محمد روح الاعظم صانه عما شانه بروز چهار شنبه